

دو نفر از رفقای شمارا آورده اند من هر دو را پیش شما
 میآورم او در جواب گفت آنها از ما نیستند ما بهائی هستیم
 و آنها جمهوری آنها از ما بیزارند و ما از آنها در آزار .
 در بین گفتگو هر دو را آوردند سید حسن که چشمش بآنها
 افتاد شروع بسب و لعن نموده گفت بهائیه غیرت ندارند
 اگر من قدرت داشتم ریشه آنها را قلع و قمع میکردم آقا میرزا
 حسین جوابی باو داد که مفتضح و از حرکات خود پشیمان
 شده بعداً چند دفعه پیشنهاد کرد که بیایید با هم متحد
 شویم من میگویم بهائی هستیم شما هم قول مرا تصدیق کنید
 ملا رضای یزدی گفت مصاحبت ما با شما چون مجاورت آب با
 آتش است و سؤال و جواب ما با شما حرام میباشد مع هذا
 دست برنداشتند و پی در پی میآمدند که طرح القست
 بریزند عاقبت ملا ربا بخشونت آنها را دور کرد تا ترک
 رحمت نمودند .

چندی که از این جریان گذشت احباب بواسطه
 ملایمت و عدالت مظفرالدین شاه امیدوار بنجات محبوسین
 شده جمعی از اماء الرحمن از حضرت عبدالعظیم تلگرافی
 مبنی بر تمنای خلاصی آقا میرزا حسین و حاجی ایمان و ملا
 رضای یزدی و سید فتاح و محمد قلی عطار مخابره نمودند
 مظفرالدین شاه بامین الدوله فرمان داد که رسیدگی نماید

امین الدوله آنها را بمنزل خود احضار کرد لذا در زندان
 چهار نفر آنها را بیک زنجیر بزرگ و ملا رضا را بزنجیر
 کوچکتری بسته با دسته تفنگداران و جمعی از فرآشان از میان
 جماعت تماشاچیان که در بین آنها عده ئی هم از احباب
 بوده اند برده و در آنجا زنجیر از گردن همگی برداشته
 از مطبخ امین الدوله اطعامشان کردند و حضرات آنشب را
 در همان محل در اطاقی با افکار درهم خوابیدند صبح
 حکم آزادی کُل بدون استنطاق صادر و توسط فرآشباشسی
 ابلاغ شد و حضرات (باستثنای ملا رضای یزدی که بواسطه
 وانسه ئی که در شرح حال خودش ذکر خواهد شد باز
 محبوس گشت) آزاد گردیدند آقا میرزا حسین با رفقاییش
 بمنزل میرزا مؤمن نامی از احباب رفته با احباب که دسته
 دسته بدیدنشان میآمدند ملاقات کرده و چون در مدت
 حبس از جانی خیر نداشت آنروز اخبار کراهت آور نقش
 میثاق و نفاق ناعقان بگوشش رسیده در صدد تحقیق
 برآمده مثل اشخاص تازه تصدیق که بحضرت عبدالبها ایمان
 تازه پیدا کرده باشد مشتعل و منجذب گشت و بعداً احباب را
 وداع کرده برای سرکشی منزل خود بزنجان رسید .

در زمانیکه آقا میرزا حسین بشرح مزبور در زنجمان
 گرفتار و خانه اش مهر و موم و بعد از چندی بطهران حرکت

داده شد خانه اش را ویران و اثاثیه اش را تالان و اهلش را بی سرو سامان کردند شرح این واقعه بعین عباراتی که خود او مرقوم داشته ذیلا درج میگردد و آن اینست :

((پس از حرکت ما از زنجان بحکم و اراده حکومت و بفتوای علمای ملت نوح سرباز و توپچی عمارت را محاصره مینمایند و اهل بیت را بیرون نموده در نهای مهپور را میکشایند و جمیع آنچه در خانه بود تمام را بغارت میبرند هر کاشی بر زمین نمیگذارند نمیر و نان و آنچه ماکولات بود همه را میبرند تا آنکه از غارت نمانده شده بیامها صعود مینمایند و از اهل بیت ذلت و غیره میطلبند که خراب کنند اهل بیت هم کوشش نموده از مسایه بهزار منت و التجا گرفته بآنها میدهند مشغول ویران کردن میشوند چنان زیر و زهر میکنند که گوئی ابدأ بنائی نبوده است خشتها و میان دیوارها تمام خشک نشده بود پس از تمام نمودن خانه بدیوارهای حیاط هجوم میکنند قدری از دیوار بنیان را خراب نموده بعد همگی پشت بهم داده بقوت زور دیوار سرازیر میشود بهمین منوال تمام دیوارها را خراب و با زمین یکسان مینمایند میآیند بسروقت درختان که گل و شکوفه در آورده بودند با قدارها تمام را قلم میکنند خانه را بیابان میکنند و شیپور کشیده تمام با نظم میایستند و حرکت نموده میروند اهل بیت و بلان

و سرگردان شده بودند و بهیچ خانه ئی راه نداده بودند نه از یار مردانگی بظهور رسیده بود و نه از اغیار ترحمی یعنی از ترس حکومت کسی جرئت پیش آمدن نمیداشت . کسانیکه لاف دوستی و محبت میزدند چنان عدو شده بودند که از اغیار هم بدتر بوده اند شب میآیند و در خرابیها پنهانند میشوند عیال و رقا در جای امن بودند خواهران و عروس حاجی ایمان با اهل بیت فانی پاسی از شب میگذرد قرار و مصلحت بر این می بینند که بمقبره امامزاده بروند و در آنجا شاید خود را حفظ کنند میروند و خدام امامزاده راه ندادند مایوس بر میگرددند در راه والدۀ جمال دلبسته و جمال را بیک زن احمایی میسپارد و خودش با طفل دیگرش جلال و با اهل بیت حاجی ایمان در شهر بخانه یک نفرزن مسلمه که دوست بوده پناه میبرند روزها با ز بهمان غرابه عمارت بر میگشتند تا دو ساعت از شب رفته بعد از پس کوچۀ نما باز بخانه همان زن مسلمه میرفتند برادران من سراغ دو طفل مرا میگیرند شبانه رفته از خانه زن احماب جمال و طیبه را بغل گرفته گریه کنان بخانه خودشان میبرند برادر آخوند من ملا محمد مقراض برداشته گیسوهای جمال را مقراض میکند و بهر کدام آنها خودش پارچه خریده میبرد و میدوزد و بآنها میپوشاند و دو برادر پیش هم می نشینند و درد دل

میکنند و بمن لعن میکنند که عجب ما را رسوا نمود و آبروی
 منهدم دلایفه ما را برد آنهام بچه تهمت و با چه تفسیری کاش
 فسق میکرد یا قتل مینمود حال ما باید برای رفع تهمت از
 خودمان نردا فلان آخوند را بیاریم و بزبان اینها (یعنی
 جمال و طیبیه) اشهد بگذاریم (مقصود کلمه شهادت) باری
 طیبیه که از جمال بزرگتر بود این کلمه را از عمویش میشنوسود
 گمان میکند که اشهد چیزی است مثل داغ یا چیز دیگر
 است که بزبان ما خوانند گذاشت میترسد و بجمال گفته
 بود که میدانی چیست یا نه گفته بود خیر عمویست
 میخواهد اشهد بزبان ما بگذارد گفته بود اشهد چیست
 گفته بود نیدانم باید چیزی بدی باشد چون ما بایی مستقیم
 البته چیز خوب بدندان ما نمیگذارند پس خوب است که فرار
 کنیم دست جمال را گرفته بیخبر از عمویش شبانه فرار نمود
 میآیند و در خوابه مادرشانرا پیدا میکنند و احوالات را نقل
 میکنند تمام بخنده میانفتند دیگر پیش عمویشان نمیروند
 روزها اهل شهر دسته دسته بتماشای آنها میآمدند
 طعنه داده شماتت ها میکنند که این دنیا ی شماست
 آخرتتان چه طور خوانند شد عروس حاجی ایمان گفته بود پیش
 از ما ما هم در ادوار سلف با سم خارجی مثل ما خیلسی
 بوده اند و رفته اند آخرت آنها چه طور شد آخرت ما هم

همانطور . مختصر دقیقه بی آرام نمیگذاشتند و آبی بحمال
 خود وانعی گذاشتند تا آنکه مدت یکماه بهمین منوال روز را
 بشب و شب را بروز میآوردند .

زنده شده بهشت زناز و زنوش عشق

قاضی و عقل مست در آن مشهد تنها

سوی مدرس خرد آیند در سن سوال

کاین فتنه عظیم در اسلام شد چرا

دیوارهای خانه چو مجموع شد خراب

آنگاه اهل خانه در او جمع شد در اهل

مفتی عقل هم که بفتوی دهد جواب

این خود قیامت است روایا که ناروا

الحاصل تا آنکه بعد از چندی از قریه نیرآباد از

خوشان ما که محب بودند جوانی علی بشیر نام پسر نسرچ

الله که زنش خورشید خانم دختر عموی من بوده آمده اهل

بیت ما را بخیرآباد میبرند مدت سه ماه پرستاری و پذیرائی

مینمایند اهل بیت نهایت رضامندی را از آنها داشتند

خداوند از آنها راضی باشد پس از نه ماه پسر حاجی

ایمان آقا حسن از طهران بزنجان آمده عیال حضرت و رفا که

لقائیه نام همشیره اش بود و عیال خودش کلثوم با اطفا

فضل الله و ظهوریه مع اهل بیت فانی را بیخبر از برادران

من چاروادار گرفته و پالکی حاضر نموده از راه رشت همه را بعشق آباد میبرد حاجی ایمان و فانی قدری آسوده شدیم باری اهل بیت یکسر بخانه جناب آقا میرزا مهدی عسکرانی یزدی وارد میشوند که سبیه فانی مقدسه عیال ایشان بود که مسمی با اسم خود بود یکمرتبه ورود مادر و برادر و خواهرش را میبیند که لات و لوت بی آنکه چیزی همراه داشته باشند پریشان میشود میگوید مادر پس چرا اینطور بی خانمان آمدید پس آقا چه شد مادرش و سایرین گرفتاری مرا -
 تالانی خانه را از او کتمان میکنند آن بیچاره این غصه در دلش جایگیر میشود که چرا پدرم خودش نیاید و اسباب خانه را ندهد مادر و برادرانم در زیر منت من باشند کم آن غصه و حزن و اندوه بمرغردن گرفتارش نمود مرض شدید شد عاقبت چاره و علاج نگردید با همان مرض از این عالم فانی در سن ۲۲ سالگی در کوه فیروزه وفات یافت و مدفون است و قبرش هم نمایان است علیها بهاء الله و صبیّه دیگر هم که طیبه بود و در ایام حیات همشیره اش بجناب آقا میرزا حسن صادق اف که پسر خاله بود با آقا میرزا مهدی آنها هم بعد از وفات مقدسه بعد از چهل روز وفات نمود گویا در این عالم عهد نموده بودند که با هم باشند آنها رفت بعد از رفتنش برادرش جلال بهمان حال فوت شد که اقلّا بود

همشیره یت برادر لاقم است تنها نباشند آنها از غصب آنها با کمال شتاب دوان شد مختصر در عرض یکسال سسه نرزند دلبندم یکی یکی رفتند حال دو پسر باقی است جمال ۲۳ سال و کمال ۱۸ سال ۰۰۰۰

باری چندی در طهران ماندم بعد از احبّا و داع نموده بزندان شتافتم تا آنکه بخرابه عمارتمان رسیدم يك زیارتنامه بآن خوابه خواندم و مشغول گردیدن خانه و حیاط شدم و مسرور شدم شعر خواندم و مناجات تلاوت نمودم و يك حالت انقطاعی بمن دست داد که بنا کردم بهای دمای گریستن نشستم نمودم که خدا یا قبول کن خانه خرابی مرا و این محبوس را آیا میشود که مرا مأیوس نکنی و بلتای خودت برسانی گفتم ای حضرت عبدالیهاء مرا بیدار خود مشرف کن و از نعمت حضور مستفیض کن الهی امیدم چنانست که در دنیا مرا مستجاب کنی باری از صدای گریه من پیغمبر قلبی که اخوی حاجی ایمان بود در کج خانه کهنه مطبخی باقیسی مانده بود یعنی بالتماس اهل خانه والتجاء او آن مطبخ را خراب نکرده بودند از آنجا بیرون آمده مرا دید نزدیک آمد مرا شناخت خود را در آغوش من انداخت و بنا کرد بزار زار گریستن و این حال او و من پنج دقیقه طول کشید سرد و بنا کردیم بگریه کردن مختصر قدری از ایام گذشته صحبت کردیم

و بهمان مطبخ آمدیم ولی از یار و اغیار کسی جرئت ملاقات با من ندارد مگر چند نفر در نصف شب آمده عمدیگر ملاقات نمود، باز مراجعت کردند بعد از دو روز ورود برادر من ملا محمد با اتفاق چند نفر آخوند بدیدن من آمد که بیینسد شاید بعد از خرابی خانه و اسیری اهل بیت و محبوسى چند ماه من پشیمان شده باشم و افسردگی وارد شده باشد غافل از آنکه نذحات معطره دوره میثاق دوباره مرا زنده کرده و مشتعل و منجذب تر نموده قدری صحبتهای متفرقه بمیان آمد و احوالات دیگر در گفتگو بود تا اینکه عاقبت گفتگو با مرکشیده مشغول مباحثه شدیم آخر بمجادله کشید اخوی گفت برادری من و تو بالاتر از برادری عقیل و حضرت امیر نیست گسه حضرت علی در راه خدا و در راه دین میخواست سرعقیل را ببرد گفتم خیلی خوب حالا تو علی باش و من عقیل کن مرا و بابی بودن مرا که همه مسلمین زنجان و اهل این شهر می دانند و فتوی و شهادت هم داده اند حال من بتوقول میدهم که هر چه اسباب و لباس و خوجی دارم بتو بدهم و کسی هم بمقام قدامی تو بر نیاید و تو در میدان شاعسی آستین خود را بالا بزن و سر مرا ببر هم جهاد کرده ای و هم در میان مسلمین محترم میشوی و هم آنکه من دوزانم و بشنیم و تو سر مرا ببر و اگر من دوزانم ننشستم و ترسیدم -

باطل و کافر هستم اگر تو نیامدی و جرئت نکردی که سر مرا ببری تو کافری و باطل اخوی از شنیدن این گفتگو لبهایش بنا کرد بلرزیدن گفت واللّه باللّه مردم میگفتند که با بیهم خرمای میدهند راست بوده گفتم بلی صحیح است این همان خرماست که ابراهیم را با تش انداخت و مسیح را مصلوب دار نمود سید الشهداء را با هفتاد تن جوانانش در صحرای کرلا بخاک و خون غلطانید و سایر ائمه را هم که معلوم است چها نمود بلی کیفیت و حالات همان خرماست که باز در این ربیع رحمانی عودت و رجعت نموده بنا کرد بنا سزا گفتن آقا حسن کداس داماد حاجی ایمان برآشفته گفت آهای ملا محمد ددنت را تمیز نگهدار و بقاعده حرف بزن و الا شکمت را پاره میکنم در اینجا ادب نگهدار و خود را رسوا مکن حضرات چیزى نگفتند تا رفتند فردا شد رفتم بمحکمه اثر دیدم چند نفر مرید بدورش جمع شده و مشغول چیز نوشتن است سلام داده در بیرون اداق روی سندی نشستم طرفین ساکت شدیم چند دقیقه طول کشید تا آنکه گفتم ای ملا محمد برخیز و برویم آن کار را انجام بدیم همان برای مطلب دیروزی آمده ام باید کار امروز تمام بشود چه که اهل بیت من در بلاد ترکمان ویلان و سرگردان مانده اند تا آنها هم آسوده شوند ملا محمد رنگش پریده بدنش لرزیدن گرفت با صدای

فرورفته اش که از شدت وحشت و هراس گرفته بود گفت برای رضای خدا بگذار ما در این زنجان خواب شده چنانچه سپاهی بگردیم رسوائیها کشیده ایم و شماعت مردم را شنیده ایم بس نشده باز میخواهی رسوائی و بدنامی نو درست نمایی گفتم ای مرد حمد میکنم خدا را که خلاقی ننموده و مرتکب عمل قبیحی نشده ام گفت ای کاش قتل و زنا میکردی و باهی نمیشدی و ما را مفتضح نمیکردی اخوی کوچکم میرزا علی اصغر بگریه صدای او را بریده بهمن رو کرد که ای برادر تو کسه خواهی رفت و ما باید در اینجا زندگانی کنیم دست از ما بردار و ما را بحال خود گذار های های گریه میکند آخر گریه گلپوش را گرفت با اشاره التماس کرد که با و کار نداشته باش و با او سر بسر نگذار نادان است از گریه او دلم سوخت منم بگریه انتادم با آنها وداع نموده رفتم بخانه شان و از اهل بیتشان جدا حافظی کرده بعد از دو روز از زنجان بد طرف عشق آباد حرکت نمودم چندی نگذشت که لوحی بانتخاب این فانی از مرکز میثاق صدور یافته و اذن حضور میفرمایند که (ای مسجون جمال قدم احرام کعبه مقصود بند الا فاستقیها و قل لی هی الخمرای ساقی مرا چون باده پینوشانی بگو این باده است تا سامعه هسم از شنیدنش ملتذ گردد اگر چه واقعه مدینه حضرت ورقسا و

روح الله را در مکاتیب متعدده ملاحظه نمودیم ولكن میخواهم با سمع ظاهر هم بشنوم ؟ بعد از زیارت لوح آتش عشق جانان شعله ور شد تا آنکه از عشق آباد حرکت نمود بتفلیس رسیدیم جناب خلیل الله را با خود برداشته عسازم کعبه مقصود شدیم و بوعال محبوب فائز گردیدیم فانی فرمودند فلانی تو اسیر جمال قدمی گریه کنان عرض کردم که امید وارم که این اسیری مقبول گردد فرمودند البتّه مقبول میشود کردنی که با اسم جمال مبارک مغلول باشد چگونه قبول نشود جمال مبارک این شعر را بسیار میخواندند :

تا حلقه های زلفش حلق کراست روزی

ای ما برون ز حلقه گردن فراز کرده

بعد از وقایع سجن و رفتن پرسیدند آنچه واقع شده بود عرض کردم و حضرت ورقه علیا تفصیل شهادت نورین نیرین را خواستند بنده مختصری نوشته تقدیم نمودم چه که تفصیل غیر ممکن بود و بعضی از دوستان تمنا کردند و فانی این جزوه را مختصراً محض یادگار نوشتم (انتهی) تا اینجا مرجه راجع باقا میرزا حسین نوشته شد مستند بهمان جزوه خود اوست و اما از آن تاریخ بیعد نیز خدماتی کشید و خدماتی انجام داد که مجملش این است که دو پسر دیگرش جمال و کمال نیز در ایام خود او درگذشتند

یعنی جمال بمرض سل جوانمرگ شد و کمالش مفقود الاثر گردید و درگذر دیده نشد که کلمه ئی مبنی بر شکوی و ناشکری از دهانش بیرون بیاید یا از بخت خود گله داشته باشد بلکه پیوسته در عشق آباد در مجالس و محافل یاران زیانش بذکر و ثنای جمال قدم ناطق بود و همیشه میگفت خون من لایق نبود که در راه خدا بخاک ریزد و گزنی میبایستی بسا ورقا و روح الله شهید شده باشم و گاهی هم بامسرو صلاحدید محفل مقدس روحانی عشق آباد باطمسراف ترکستان و قفتاز و آذربایجان برای تشویق احبّاً و تبلیغ امرالله مسافرت نمود، باز میگفت تا آنکه در سنه ۱۳۰۲ - هجری شمسی سفری بچهارجوی که شهر کوچکی است در کنار رود جیحون و با خط آهن تا عشق آباد یکشبانه روز راه است حرکت نمود، در منزل یکی از احبّای الهی بنام آقا قلی فرود آمده بنای اعلاء کلمه الله را گذارد دفعه ئی آخوند بزرگ مجلس را برای مناظره نزدش آوردند در اثنای مذاکرات گوناگون آقا میرزا حسین دید که این شخص بسه احادیث خیلی اهمیت میدهد و حریک از آنها را با آیه ئی از قرآن مجید برابر میداند پس برای اینکه باو بفهماند که خیالش در این باره باطل است و هر حدیثی قابل قبول نیست گفت جناب آخوند بفرمائید حدیثی را که بصراحت

میگوید از اولاد حضرت فاطمه زهراء دوازده تن اما مست میکنند در کتابها دیده اید؟ آخوند گفت بلی دیده ام . آقا میرزا حسین گفت این حدیث درست است یا نه؟ جواب داد البته که درست است . آقا میرزا حسین گفت خیلسی خوب اولاد فاطمه علیها سلام الله از حضرت حسن مجتبی شریع و بنائم آل محمد منتهی میگردد و اینها یازده نفرند یکی دیگرش کیست؟ آخوند هر چه فکر کرد دید جوابی ندارد و ساکت ماند آقا میرزا حسین گفت جناب آخوند حالا که شما این حدیث را معتبر میشمارید و یکی از دوازده - نفری را که در آن ذکر شده پیدا نمیکنید خوب است فردا در روزنامه ها اعلان نمائید که شریعتمدار چارجوی یکی از امامهای خود را گم کرده است هر که نامی و نشانی از آن امام میداند بگوید و مزدگانی خود را بگیرد آخوند که سخت مغلوب شده بود غضب آلوده بیرون رفت و بتحریک میرسیدان خود پرداخت تا اینکه شبی چند تن از ایرانیان متعصب آن نقطه بمنزلیکه آقا میرزا حسین ساکن بود ریخته با کارد و پتاقو صاحبخانه و او را بسختی مجروح کردند و خبر این واقعه بوسیله تلگراف بعشق آباد رسیده فوراً او را نیمهجان بعشق آباد انتقال دادند و بمعالجه پرداختند لکن بدن از ضعف پیری بیتاب و جراحتهای کاری بود و سپس از

چند روز که جراحات التیام یافت از ضعف دوباره بستری و
بفاصله یکشنبه روز صعود کرد و در حقیقت بعد از شهادت
فائز و آرزوی دیرین خود نایل گشت احیای عشق آباد
مانند اولاد پدر مرده متأثر گشتند و مراسم سوگواری را بجا
آوردند و زوجه اش خدیجه خانم هنوز در قید حیات است
آثار یک از جناب آقا میرزا حسین باقی مانده یکی تاریخچه‌ئی
است که در شرح گرفتاری و شهادت حضرت ورقا روح اللہ
نوشته و شرحش از پیش گذشت و دیگری جزوه‌ئی است در
شرح وقایع شهادت اصحاب حضرت حجت زنجانی در قلعه
علی مردانخان و نتیجیک از این دو بطبع نرسیده است جز
اینکه مطالب جزوه شرح گرفتاری و شهادت حضرت ورقسا و
روح اللہ که حاوی سرگذشت خود آقا میرزا حسین نیز
هست مأخذ قرار داده شد برای نگارش ترجمه احوال ایشان
و جناب ملا رضای محمد آبادی و حضرت ورقا و روح اللہ
و ضمن این سه تاریخچه مقدار زیادی از جزوه مذکور به بعین
عبارت درج شده و خواهد شد .

جناب ملا رضای محمد آبادی یزدی

جناب ملا
رضای محمد آبادی
یزدی آیت نبوت و
رسوخ و پهلوان
میدان شہامت و
استقامت است و
باقرار و اعتزاز
اعاظم احیاب در
عراحت قبول و
رشادت ایمانی در
راس مؤمنین قرار
دارد . تاریخ تولد
و کیفیت تحصیل و
کیفیت تصدیقش



بدست این عبد نیامد لذا تاریخ اوایل حیاتش بر ایسن
بنده مجهول ماند هرگاه خدا بخواهد و بعدها بدست
آید بشرط حیات بر این جزوه افزوده خواهد شد ولی آنچه

فعلا در دست است در این مختصر نگاشته میشود و مستندات آن بیان میگردد .

جناب سمندر در تاریخ خود راجع بایمان ملا رضا بجمال مبارک شرح ذیل را نوشته اند : (واز جمله علمای باشبعاعت و بلندای بافساحت مظهر آیه مبارکه الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیهم و لا هم یحزنون جناب فضائل مآب آنای آخوند ملا محمد رضای محمد آبادی یزدی علیه بهاء اللہ بودند که سفای نیت و نورانیت فطری ایشان بحدی بود که از خود ایشان مسموح گردیده زمانیکه حضرت رضی الروح که از مشایخ علمای متبیینند زمانیکه از دارالسلام بغداد بیزد تشریف آورده بودند نوشتجاتی همراه داشتند از جمله تسبیح عز و رقائیه و این عبد بعد از زیارت آن بدون اختیار گفتم من یتظهره اللہ بیان ظاهر شد حضرت مکرم الیوم فرمودند خود صاحب این کلام شنوز رسماً چنین کلمه ئسی نگفته بنده عرض کردم بر عرش این کلمات موعود بیان را جالس می بینم حضرت رضی الروح گفتند من بعد مجالست با شما مشکل است . چندی طول نکشید که زمین بزرگوار (یعنی رضی الروح) با مجاهدات بسیار بامر مبارک ابهی اقبال نموده سالها مشغول خدمت امر و اعلاء کلمة اللہ بودند و احباب منقاد و قرب جوار بتوسط ایشان بنور ایمان فائز

شده و از ظلم اعداء مدتی مدید در غار کوهستان زمستان تابستان بسر برده و بانواع صدمات مبتلا بوده تا صعصعود فرمودند علیه سلام اللہ و بهائیه و جناب ملا محمد رضا در زمان گرفتاریشان در طهران در مجلس کامران میرزا که از اعظم شایزادگان و اکابر ارکان دولت برای استنطاق ایشانرا حاضر نمودند هر مطلبی و سؤالی را جوابی درخور بدون ملاحظه میدادند در موقع تعرض معتمد اللہ و لیسند فرخاد میرزا جوابها بوفوق شریعت طوری دادند که مجلس منتهی بصمت و سکوت گردید و جوابی بخاطر کسی نرسید . باری بعد از استخلاص از آن حبس طولانی پس از چندی سفری بعدگرفته مشرف شده از راه قزوین بطهران روانه شده شدند دنده دیگر در قتل مرحوم ناصرالدین شاه ایشانرا گرفته حبس نمودند اخرا در محبس عروج نمودند علیه جواهر رحمة اللہ و نوره) انتهى .

از شهادت این مرد حکایاتی است که انسان از استماع آن مبهوت میشود مثلا از جمله حکایتهائی که جناب آقا سید عباس علوی از ثقات احباب از قبیل جناب حاجی محمد طاهر مالیری و دیگران شنیده و نقل میکنند این است که وقتیکه این مرد جلیل در شهر یزد بسر میبرد نوبتسی هیئت تجار برای مشاوره در امور تجاری در محلی قرار اجتماع

میدهند اینخبر که بگوش ملا رضا میرسد يك ورق کاغذ بزرگ بر میدارد و در صدر آن مینویسد که من بهیئت محتسب تجار را هی نشان میدهم که اگر آن را بپذیرند و بکار بندند ریح دنیا و سود آخرت نصیبشان خوانند شد و آن پیروی از آئین مقدس حضرت بهاء الله است که تکلیف جمیع طبقات را معین نموده در این زمینه مطالب بسیاری نوشته و برای آن هیئت فرستاده بود .

حکایت دیگر این است که در سنه ۱۳۰۰ هجری موقعیکه با سایر احبباء در حبس نایب السلطنه کامران میرزا افتاده بود غالباً یا شایخزاده فرهاد میرزا که یکی از رجال فاضل و مطلع بشمار میآمد طرف صحبت بود و بدون پروای او مذاکره میکرد يك شب که مدتی دو نفری با هم بحث کردند و جناب ملا رضا عقلاً و نقلاً بر حقیقت ظهور اقامه حجّت و برهان نمود در پایان صحبت شایخزاده گفت آخوند باین سهولت که نمیتوان همه روایات و اخبار را تکذیب کرد آخر در خصوص جابلقا و جابلسا احادیث صحیحیه و روایات معتبره در دست داریم چگونه ممکن است از همه آنها صرف نظر نمود و سید باب را که یکنفر جوان بزار شیرازی است قائم موعود حساب کرد ملا رضا گفت حضرت والا سرکار خودتان اخیراً يك کتاب جغرافیا تألیف کرده اید اگر چنین

شهری وجود دارد بخصوص چنانکه در بعضی روایات مذکور است صاحب هفتاد هزار یا صد هزار دوازده میباشد بفرمائید شما آنرا جزو کدام اقلیم از اقلیم عالم در جغرافیای خودتان نوشته اید اگر آن را در کتابتان مرقوم داشته اید ارائه فرمائید تا من همه فرمایشات شما را تصدیق کنم . شایخزاده از شنیدن این جواب چنان عصبانی شد که پی در پی عسای خود را بزمین میزد و بعد گفت برو آخوند ایمن بهاء اللهی را که اینقدر دلباخته اش شده بی من میشناسم او بارها در مجالس عیش با من هم پیاله بوده و شرب خمر کرده . ملا رضا گفت حضرت والا در قانون اسلام شهادت ناسق در حق دیگری مسموع نیست سرکار چون خودتان اقرار بفسق خود نمودید در باره خودتان درست است اما شهادتتان در باره حضرت بهاء الله از درجه اعتبار ساقط است . شایخزاده از شنیدن این حرف دیگر طاقت نیاورد و از آنجا بیرون رفت .

حای
همچنین در موقع قتل ناصرالدین شاه چون در روز اول شهرت داده بودند که بایبها شاه را کشته اند در قم مردم در مسجدی جمع شده و آخوندی بالای منبر قتل شاه را اعلان کرده گفت آخر این بایبهای فلان فلان شده شاه را شهید کردند در میان صحبت های آن آخوند جناب مسلاً

رضا با آواز بلند گفت آهای آخوند اشتباه میکنی این کار مربوط بپایبها نیست از این طایفه هرگز چنین عملی سرر نمیزند . جماعت یکدفعه متوجه او شده گفتند آخوند تو بچه مناسب حمایت از پایبها میکنی مگر تو باین هستی ؟ ملاً رضا گفت البتّه که من بایم و این حرف سبب شد که او را گرفتار کرده بطهران فرستادند و در حبس انبار انداختند . حضرت ابوالفضائل نیز در فصل را بهیچ از کتاب فرائد مطلبی نوشته اند که بشرح احوال ملاً رضا مربوط و آن این است : (و من جمله در سنه ۱۳۰۰ هجریه که حوادث جسمیه در ایران وقوع یافت و در اکریلاد ایران متمسّرین این طایفه گشتند و بلاذنب در هر یکد جمعی را مأخوذ و محبوس داشتند از جمله در طهران نیز بامرشاهزاده نایب السلطنه کامران میرزا که وزارت حربیه و حکومت طهران و مازندران در آن اوقات موکول و محول بحضرتش بود جمعی پاخذ و حبس گرفتار گشتند و از این محبوسین چهار نفر از اهل علم و فضل بودند و مابقی از کسبه و تجار و از ایسن چهار یکی جناب میرزا محمد رضای محمدآبادی یزدی بود که بکیرسن و مزید استقامت امتیازی ظاهر داشت

و خلاصه القول در آن اوقات مکرر در مکرر حکومت مجالس مناظرت انعقاد یافت و از هر تبیل احتجاج و استدلال

در میان آمد . . . و علی هذا در مجالس مذکوره مکرر س از مناظرات طویل و مناقشات مفصّله اخیرا بطلب معجزات منتهی شد و اکابر احباب متّفقا در جواب معروض داشتند که نعم المطلوب اینک سیبل مفتوح و وسایل مسئلست بسبب هسته و تلگراف در غایت سهولت است تا شمس حقیقت مشرق است و وجود اقدس مظهر امرالله ظاهر چه نیکوست که امنای دولت و علمای ملت متفق شوند و یک معجزه از معجزات و آیتی از آیات عظیمه را اختیار نمایند و روزی را معاد نهند و باشل طهران اطلاع دهند تا حق واضح شود و اختلاف از میان امت زائل گردد از جمله مجالس مذکوره روزی حضرت امیر کبیر این عبد فقیر را احضار فرمودند و جمعی از اولیای امارت و اکابر مملکت در آن مجلس حضور داشتند امیر کبیر پس از اذن جلوس روی باین عبد نمود و فرمود یا ابوالفضل میرزا محمد رضای یزدی میگوید شما هر معجزهئی میخواهید تعیین نمائید و اعلان کنید و بتوسط تلگراف از محضراقدس مسؤل دارید و بلا شك حق جمل جلاله آیت مسئوله را اظهار خواهد فرمود و قدرت خود را بر امت ظاهر و مکشوف خواهد داشت و علی فرین المحال اگر ظاهر نشد من نیز شمارا معاونت مینمایم و ردّ طایفسه پایبه را در جمیع بلاد اشتهار میدهم عرض کردم البتّه جناب

میرزا را که در محضر حضرت امیر بصدافت و استقامت در امر الله معروف است و ثوقی هست که باین تأکید و تشدد وعده میدهد و ابدا شکی و تردیدی بخاطر او خطسور نیفماید.) انتہی

و اما شرح مفصلتر احوال ملا رضا را آقا میرزا حسین زنجانی که مدتی در حبس طهران با هم بوده اند در تاریخچه مختصر خود نوشته که عینا در اینجا نقل میشود از اینقرار :

ذکری از احوال مرد پیر همنجیر ما

بر خود فرض میدانم که شمه‌ئی از احوالات جناب ملا رضای محمد آبادی را بیان کنم البته قارئین عظام هم بی میل نمیباشند چونکه حالات و رفتار او غیر از حالات سایر مردم بود، مردی بود بلند اندام و تکمیل الاعضا و تمام قوی و ارکانش بحد کمال و قوه مشاعرش در غایت انتظام دانا بود و عالم مؤمن بود و مستقیم متحن بود و حلیم در او ایمل جوانیش و در ایام شباب صاحب ثروت بود و دارای دولت بعد از تصدیق امر مبارک از کثرت حب و یقین زکرها ی بلند و خیالات عظیمه داشت و آمال دور و دراز و آرزوهای بی پایان در سرکه اکسیر کشف کند و یک شهر بسازد مشرق الانکار از بلور بنا نماید چون میگفت جمال قدم فرموده بلوغ عالم منسوط است بظهور د و چیز اس اعظم و صلح ام و بدین جهت

اعتقادش بر این بود که باید ظاهرا در عالم ملک اکسیر ظهور یابد و میگفت شاید از من بظهور رسد تا بنیسان مشرق الانکار نهم باسم بهاء الله که نود و پنج ستون داشته باشد و تمام از بلور و ارتفاع ستونها نود و پنج ذرع و نوزده در نسه ذرع ارتفاع و پهنای درضا و تمام هم طلا و ایوانش هم که معلوم است که چه باید بشود ولی عمرش وفا ننمود و سنش هم بالغ بود حتی در طرف کرمان دریاچه ئی بود محل مجرای آب باران و برف بود و در تحت آن دریاچه اراشی غیر ذی ذرع و بی صاحب موجود بوده ایشان بنیال افتاده بودند که دریاچه را سوراخ نموده لوله بگذارد و آبش را برای زراعت آن اراضی بکار برد روایت میکنند که ایشان مشغول بودند بکندن آن محل که باسم بهائی گرفتار میشوند و کارشان نیمه کاره میماند مقدار زیادی از بیمل و کلنگ که متجاوز از پانصد عدد بوده در آن بیابان میماند و تلف میشود و مردم میبرند و بعضی عم که در زیر خاکها میماند باری باز ذره ئی از خیال خود بر نمیگردد و ناامیدی حاصل نمیکند میگفت انشاء الله تلافی آنها ممکن است خداوند ظمیر من است و باری دهنده من دیگر آنکه اکل و شربش در وقت امکان مافوق غذاها بود مثلا بره شیرخواره را از ابتدا با حلویات و آجیل و غیره میپرورید بعد گوشت او را

میخورد و مهمانی میکرد حتی عمل و میخک هم بآن بره
میخوراند که گوشتش پر قوت شود میگفت جمالقدم فرموده کونوا
عنصر اللطافة و باز فرموده انفقوا مما تحبون اگر نعمتهای
عالمرا يك لقمه كنند و بدین يك مؤمن بگذارند اسراف
نمیشود و دواى تلخ ابداء میل نمیکرد و مرض خود را باغذیه
مداوا مینمود گوشت را زیاد مینمود و آب را کم میگفت
نمینطور هم در عمل باید زیاد باشد و در قول کم در
استقامت فرید عصر بود و بزجر و شکنجه طاعت بی منتهی را
داشت احببای یزد نقل میکنند که بفتوای علماء او را در يك
روز در سخت رهگذر حکومت بچوب بست ابداء نه فریادی -
برآورد و نه التماسی کرد بهر گذری که میرسیدند کسبه
نرأشها میخواستند چوب بزنند اول دستمالش را بزمین
پهن میکرد و عبا و عمامه را و جوراب پایش را بروی دستمال
میکذاشت بعد خودش پایش را بطرف فلکه دراز میکرد و
دامش را بروی خود کشیده میگفت بسم الله مشغول شوید
نرأشها هم در نهایت بغض و عداوت آنچه که زور بازویش^{ان}
بود میزدند بلکه التماس نماید ابداء کلمه ئی از او نمیشنیدند
در يك محلی چنان سخت زده بودند گمان نموده بودند که
دیگر مرده بعد نگاه میکنند که در زیر دامش دندانهایش را
مسواک میکند مردم از حال او بسیار متعجب میشوند که آیا

این بشر نیست مگر گوشت و استخوان او غیر از گوشت و
استخوان ماهیاست ما اگر هزار يك این چوب را میخورد بسم
عسان در جنگ اول کشته میشدیم عاقبت حکومت او را مرخص
کرده بود که برو در اینجا نمان چه که در عدد قتل تو
برآمد، اند بعدها در ایام ناصرالدین شاه جمدهی از
معروفین و کاملین بهائیان را گرفتار نموده محبوس نمود
بودند از آنجمله جناب آقا ملا رضای یزدی بود روزی در
اطاق عدلیه برای استنطاق حاضر مینمایند جمعی از اعیان
و از شاهزادگان فرهاد میرزا و حسام السلطنه هم حاضر
بودند پس از گفتگوهای زیاد فرهاد میرزا عموی ناصر
الدینشاه ایراد میکند که در کلمات بهاء الله بعضی تشبیهات
غلط است مثلا میگوید ان قلمی یجول فی مضمار الحکمة
والبیان قلم در جریان استعمال شده ند در جولان جناب
ابى الفضائل معروف گلپایگانی چند مصرع از شعرای افسح
عرب میخواند و ثابت میکند که قلم در جولان استعمال شده
فرهاد میرزا خجل میشود و از برای دفع خجلت خود بجمال
سبارك تهمت و افترا می بندد میگوید من حیثم میآید که مثل
شماست مردمان فاضل و دانا فریفته شخصی بشوید که من
او را میشناسم و اکثر اوقات با من در مجلس شرب نموده -
ابوالفضائل نقل میکنند که خواستم جواب بگویم دیدم از

پشت سر من ملا رضا بکمر تبه بلند شد و دستش را بسوی فرهاد میرزا دراز مینماید میگوید بلی ای حضرت والا ایسن حرف را که سرکار میفرمائید در شریعت مقبول نخواهد شد زیرا کسی که خودش اقرار بفسق خود نماید شهادت او در حق دیگری مسموع و مقبول نیست و نمیشود فرهاد میرزا از شنیدن این کلمه لرزه بر اندامش افتاده و عصا از دستش بزمین افتاد اهل مجلس بعضی لبخند زده بعضی بحاضر جوابی و بجزئی او متحیر ماندند دوباره فرهاد میرزا حکم میکند احباب را از مجلس عدلیه بزدان میآورند نایب السلطنه پسر ناصرالدین شاه آخوند ملا رضا را شبانه بخانه خودش میبرد و در اطاق خلوت با هم مینشینند و در پسک سفره با هم غذا میخورند بعد از آخوند میپرسد که راستش را بگو که شما ها بهاء الله را امام میدانید یا پیغمبر آخوند در جواب میگوید ما بنا حضرت بهاء الله را جمال قدم و مظهر الله میدانیم و مشرق شمس هوته میدانیم و مطلع نور غیب لایدرک اگر غیر از این بدانیم مکذب انبیاء سلف میشویم و بشارات جمیع انبیای قبل تمام لغو میشود چونکه آنها بظهور رب الجنود و پدر آسمانی و بقاء الله خبر داده اند ما هم با آن اسمها او را میخوانیم ما از خود مان بر او اسم نمیگذاریم و ناظر با اسم هم نیستیم چه که بهاء الله از اسم و رسم و

نعت و وصف مقدس است و هم مالک اسما است و هم مستغنی از اسما است آن شب استدلال عقلیه و نقلیه بسیار میکنند و نایب السلطنه مشرب و عقیده بهائیان را درست ملتفت میشود و در دل خود میسپارد که فردا در مجلس تلافی فرهاد میرزا را نماید و بهائیان را خجل کند دوباره فردا مجلس اعیان و علماء برای صحبت با بهائیان منعقد میکنند در اثنای مذاکره و گفتگو نایب السلطنه حاجی ملا علی اکبر را مخاطب نموده میگوید که شما ملا رضا را آدم درست و راستگوست میدانید یا کاذب و نادرست حاجی ملا علی اکبر میگوید مرد راستگوست اصلاً دروغ نمیگوید نایب السلطنه میگوید پس شماها معلوم شد که دروغ میگوئید و حقیقه کذابید چه کسه نتمه اوقات میگفتید که ما بهاء الله را رجعت حسینی میدانیم ولی ملا رضا ثابت میکند که ذات غیب منیع لایدرک در این نیکل ظهور فرموده حاجی ملا علی اکبر مات میماند و از روی حکمت میگوید حضرت والا ملا رضا هم صوفی با بیهاست که غلو نموده ملا رضا گفته بود حضرت والا حرف راست را از من بشنو اینها همه بهائی دور سوارند هر وقت که سوار میجوشد و محل در نهایت امن است همه این حرف را میزنند و اعتقاد همه همین است حال که وقت امتحان است پرده میکشند چه که ملای رومی میگوید :

چون محك پنهان شده است از مرد و زن
 در صف آي ای قلب اكون لان زن
 وقت لاق استت محك چون غايب است
 ميبرندت از عزیزی دست دست
 در دست عززی و نازی در فـــــزود
 چون محك آمد چرا گشتی كبود
 قلب ميگويد ز نخوت در دست
 ای زر خالص من از تو کسی كسم
 زر نمی گوید بلی ای خواجسه تاش
 ليك میآيد محك آماده باش

بعد از صحبتهای ملا رضا احباً ساکت شده جواب
 نداد، بودند این صحبت ملا رضا با فرهاد میرزا را در
 حضور جمالقدم ذکر میکنند فرموده بودند اگر از ما قسم
 میپرسیدند همین جوابشان بود که ملا رضا گفته غیر از آن
 جواب نداشت، باری خلاصی حضرات هم سبب کلمه صدق
 ملا رضا شده بود باری جناب آقا سید اسدالله قس نقل
 میکردند بعد از آنکه جناب ملا رضا میزدی جواب فرهاد
 میرزا و نایب السلطنه را سخت و بی پرده گفته بود آنها
 کمر عداوت بسته و بر قتل احباً قیام نمودند و در محبس هم
 احباً از بی پرده حرف زدن ملا رضا رنجیده با ایشان

مباحث نکردند من با ایشان در يك منزل هنگامه بودم و
 شبها شمزنجیر و از برای محبوبین سارقین و قاتلین صحبت
 امره مینمود و تبلیغ میکرد احباً التماس میکردند که آخوند
 ملا رضا قدری حکمت کن و اینقدر بی پرده صحبت مکن خوب
 نیست آخر احباً بمشهدی علی زندانبان سپردند که قدغن
 کن که ملا رضا در سجن تبلیغ نکند تا ببینیم کار ما عاقبت
 بکجا میانجامد تا آنکه مشهدی علی در سجن زندان ملا
 رضا را با تازیانه پشت عریان او بسیاری اندازه میزد ولی
 کلمه آخ و غیره نگفته بود بمن خبر آوردند من افسوس
 خوردم و در سجن دلجوئی برآمدم گفتم زرده تخم مرغ بجای
 تازیانه ما بمالم ملا رضا گفت ای سید اسدالله چه خیال
 میکنی وقتیکه بمن تازیانه میزدند چون فیل مست بودم ابد ا
 نفهمیدم که چگونه زدند چه که در حضور جمال مبارک بودم
 و با او صحبت میکردم شخصی بود غلامرضا خان در زندان و
 از بزرگان طهران بود بعد از تازیانه خوردن ملا رضا
 ایشان بمقام تحقیق برآمدند عاقبت تصدیق کرد و آدم -
 مشتعلی شد از او پرسیده بودند که در زندان مبلغ تو
 که بود گفته بود تازیانه پرسیده بودند چگونه تازیانه زدنی
 بیانا گفت که تازیانه خوردن ملا رضا و طاقت آوردن آن پیر
 مرد و حرکت ننمودن او حال مرا تغییر داد و متحیر شدم که

فی الواقع این چه طاقتی است که در او دست بمقام مجاهده برآمدم و حق را شناختم ولی اگر هزاران دلیل و براینین اقامه مینمودند مثل استقامت ملا رضا برای من مفید نبود مبلغ من تازیانه است . مختصر در زندان شخصی یهودی هم مقصد دولت محبوس بود ملا بمن گفت سید اسدالله میدانم این یهودی بد بخت بیچاره در زندان چقدر بر او بد میگذرد چه که مسلمین با او مناجات نمیکند و چیسزی باو اعانت نینمایند و بحمام راه نمیدهند و لباس هم ندارد پوشد یا عوض کند بیا بمن کمک کن و این یهودی را در این حوض زندان بشوئیم چه که کسی را ندارد و کسی هم این کار را نمیکند مختصر شخص یهودی را لخت کردیم و در کنار حوض نشاندیم من آب ریختم ملا رضا صابون زده شدست و کیسه کشید بعد لباس داد پوشید یهودی با این وضع ما را نگران و در بحر حیرت غرق که آیا اینها چه کنند -

ملکند یا فرشته گفت نمیدانم این مرد چرا بمن اینقدر دلسوز است من اگر خودم میخواستم خود را بشویم اینقدر دقت نمیکردم و ابدًا بخود رحم نمینمودم متحیرم که من کجا و این شخص کجا نه تمدینیم و نه هم مذهب ملا رضا گشت ای بیچاره کلمه پدر تو مرا وادار نمود ترا شستم و هم بشو دلسوزم ولی تو خود پدر خود را نمیشناسی تا کلمه عاشروا

مع الادیان بالروح والريحان را بشنوی باری بعد ها مرخص میکنند مدتی در سایر شهرها بود تا آنکه در زمان قتل شاه در معصومه قم تشریف داشتند بفتوای علمای قم حکومت او را دستگیر نموده بطهران میفرستد و در حضور میرزا علی اصغر خان اتابک میبرند. اتابک میگوید حضرات این پیر مرد بابی نیست ول کنید برود برای چه آورده اید میگوید نه من بابی درستم بل بهائیم همه مرا میشناسند و چندین دفعه حبس هم شده ام اگر باور ندارید پرسید اتابک گفته بود خوب حال باز بزدان میل داری یا نه گفته بود اگر قسمت باشد بی میل هم نیستم اتابک میگوید ببرید حبس نمائید وقتیکه بزدان میآورند فرانسها قدری ایشانرا زده و اذیت مینمایند او میگفت الحمد لله الحمد لله بعد آوردند پیش ما شمرنجیر نمودند نایب زندان پرسید آخوند ترا که میزدند شکر میکردی و الحمد لله میگفتی جهت چه بود و برای چه بود -

گفت شکر میکردم که خدا یا مرا هم مثل اینها ظالم و جائل نکردی که شخص بیگناش را بزنم و ظلم کنم مختصر این ذره فانی میرزا حسین زنجانی شانزده ماه با این وجود مقدس شمرنجیر بودم و شمکاسه و شمراز بودم و همدم طباطبائی بودم رخت شویش بودم و جمیع سئوال جواب زندان و ارسال مرسل احبًا یا من بود یعنی همه زحمات بگردن من بسود

بهنم بشویم وصله کم عمه اینها و حوجه هم مینش میکشید
 بایستی فراغم کم چای سفید اعلی با پا پو میبایستی بخورد
 چای شیرین باشد تا نصف استکان قند میریخت و باز قند
 بدهن میگذاشت شیرین دیشلمه میخورد در صورتیکه در
 نهایت عسرت فراغم میکردم چه چایرا و چه غیر چیزها را اغلب
 اوقات میدیدیم که اگر ما هم چای بخوریم با و کم میرسد یعنی
 سه استکان شیرین نمیشود ما نمیخوریم و شمه را با و
 میدادیم در خوراک نهایت اسراف را مینمود که گوشت زیاد
 و آب کم میکشیم آخر ملا رضا اینجا زندان است جیره
 میخریم و پول نداریم که اینهمه طعام حاضر کنیم و سفره
 شادمانه همیآ نمایم میگفت خدا کریم است قرض کن و فراسم
 بیاور روزی نشسته بودیم با حاجی ایمان صحبت میکردیم
 یکمرتبه ملا رضا گفت فلانی صدائی میآید او را میشنوی گفتم
 خیر نمیشنوم گفت پس اذن واعیه تو کر است مگر نمیشنوی در
 سبزه میدان در یک چلو پزی صدا و ناله شویدی پلو بلند
 است و بمن مناجات میکند که ای محبوب من وای مقصود من
 چه شود که مرا ببلقای خود فائز کنی و بوصول خودت برسانی
 که منتهی درجه آمال من است تا در آنجا شوش شوم حس
 کردم نغمه کم و آیات جمال مبارک تلاوت نمایم حال فلانی
 بیا و حاجت او را برآور و بوصول من برسان متحیر ماندم که

چه بکنم حاجی ایمان گفت خوب ما امشب را شام نمیخوریم
 بده از برای این چلو بیاورند ده شاهی پول از خودم و از
 حاجی ایمان درست نموده فرستادیم از برای ایشان شوید
 پلو آوردند ایشان خوردند و ما نگاه کردیم نه يك تعارفی
 کرد و نه بسم اللهی گفت بنا کرد بصحبت کردن و دلایل و
 براهین اقامه نمودن و لوح خواندن اینرا هم عرض بکنم کسه
 شانزده ماد در خدمت ایشان بودم و آنچه از دستم بر میآمد
 خدمت نمودم و جمیع آنچه ناله هائی که در کوچه ها و کاکین
 بلند میشد بمن میشنواوند و باسکات آه و ناله های آنها
 امر میکردند بکد فعه نشد که اظهار تشکر کنند با یکمرتبه
 عذر زحمت بخواهند ابداء در این عوالم سائر نبودند غیر از
 حق خلق را در میان نمیدیدند میگفتند حمد بجمال قدم
 که شمارا پیش از من برای من اسباب راحتی فراهم کرده کسه
 بمن خدمت کنید و مرا خوب نگهدارید بهر کس که چیسزی
 میداد میگفت بدست جمال قدم دادم و از هر کس که چیسزی
 میگرفت میگفت از دست جمال قدم گرفتم حتی روزی جوانی را
 بزندان آوردند علی نام همدانی بود که با سم دزدی با ما
 همزنجیر کردند این جوان پیراهن نداشت ملا رضا گفت
 فلانی این بنده جمال قدم است هر چند او خود صاحبش را
 نمیشناسد بیچاره عربان است خوب ما که يك پیرهنی برای

عوضی داریم که در میانمان دست و در گردش است و زیاد هم دست خوب است او را بدهی باین جوان که او هم داشته باشد نمیخواهیم پیراهن زیادی داشته باشیم گفتم خوب او را تازه شسته ام بگیر این را تو بپوش او را بکن بدهییم این بپوشد بمحض شنیدن این کلمه چنان فریاد برآورد و چنان تاله و زاری نمود که من پشیمان شدم و خیلی متأثر و پریشان گردیدم گفتم آخر من پیراهن چرک را چگونه بدست جمال مبارک بدهم چرا این حرف را میزنی مگر بهائی نیستی لیس البرحی تنفقوا مما تحبون^(۱) فرموده پس کی آدم میشوی؟ من فوراً از برای اسکات آه و ناله های او پیراهن را دادم بغلی پوشید اما حالم بکلی پریشان شد گفتم خدایا یا حالات مرا و ایقان مرا مثل ملا رضا کن یا آنکه مرا عوض او در زندان بدسال زیاد نگهدار تا او مرخص شود. اکثر اوقات که بعضی از بزرگان که محبوس میشدند یا بودند سئوالاتی از ملا رضا مینمودند و ایشان بی پرده جواب میدادند و آنها هم بنای سب و لعن را میگذاشتند و حرفهای ناسزا میگفتند من عرض میکردم جناب آغوند مقدود اینها سئوال کردن و مطلب فهمیدن نیست مقدسشان سخریه و استهزاء است و سب و ناسزا گفتن.

(۱) صحیحش اینست: لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تَحِبُّونَ .

میگفتند بکنند بهمه انبیا، سخریه کرده اند چه کردند گفتم آخر سب و لعن میکنند گفت فطرت خودشان را بروز میدهند و الا بشمس تفت کردن نقصان شمس نمیشود او مقدس از اینهاست گفتم از سب و لعن آنها دل من میسوزد متأثر میشوم و حالم پریشان میشود. گفت آدم شو تا نسوزی و متأثر نشوی بنا میکردم عاقبت گریه زاری کردن عاجز میشدم از جواب ایشان بندها مینالیدم که ای جمال قدم حال مرا می بینی و حال ایشانرا یا حالت و فطرت مرا تغییر بده یا مرا بکش که اینهارا دگر نشنم یا بملأ رضا مروتی عنایت کن که مرا آزرده نکند اگر تمام وقوعات محبس را و جمیع کیفیات سخن را و حالات ایشانرا بنگام البته مثنوی هفتاد من کاغذ میشود و بقارئین عظام اسباب کسالت میشود و لکن اختصاراً از احوالات آن مؤمن و متحن ذکر نمودم تا در حق او اظهار وفائی نموده باشم چه که آن وجود بزرگواری بود که من در حق او عارف نشدم و غیر از این نوع بشر بودند خداوند احدیت درجاتشان را عالی کند. باری تا آنکه مظهر الدینشاه که بسریر سلطنت نشستند و احبباً امیدواری یافتند که میتوان اسباب خلاصی محبوسین را فراهم بیاورند در حد د بوده اند بعضی از اماء الرحمن در شاهزاده عبدالعظیم تلگرافی بخود مظفرالدینشاه مینمایند و رجای خلاصی ما را را

میکنند شاه هم بامین الدوله رجوع مینمایند امین الدوله هم
 ما را از فرارباشی شاه میخواند و ایشان هم بنایب زندان
 حکم میکند که پنج نفر ما را بخانه امین الدوله ببرند جناب
 آقا محمد قلی عطار و سید فتاح و حاجی ایمان و بندها
 بیک زنجیر بستند و ملا رضارا هم بیک زنجیر کوچک جمعی
 از سرباز با تفنگ نظامی در اطراف ما و عدهئی از فرآشها
 و نایب از جلو از سبزه میدان بخانه امین الدوله با این
 وضع عازم جمعیت انبوهی برای تماشا کوچه و بازار املسو
 نموده اند از دحام عام خارج از وصف بود و بعضی از احباب
 هم داخل جمعیت بودند بعضی اما الرحمن هم که برای
 خلاصی ماها جهد بلیغ نموده بودند در آنجا حاضر بودند
 گانس از چپ بر راست میدویدند و از اطرافمان دور نمیشدند
 گاهی فرست مییافتند بما اطمینان میدادند که آسوده باشید
 که حال خلام شده اید یعنی ما که این زنجیر و این
 سرباز و این نیاهورا میدیدند گمان میکردند که ما را بیای
 دار و کشتن میبرند چه که اینطور مرخصی کسی ندیده بود
 با این جلال و با این شکوه هم ورودمان بطهران و زندان
 همینطور بود و هم خلاصی از حبس طهرانمان همانطور با
 طنطنه و طمطراق گردید مقداری راه آمدیم خسته شدیم
 زانوهایمانرا نیروی رفتار نماند جهت همان مدت شانزده

ماه بود که متصل در یکجا میخکوب شده بودیم دو بساره
 حرکتی نموده باز براه میافتادیم مجدداً باز مسافتی میرفتیم
 جمعیت درنگ میکرد ما خستگی را در آورده دوباره حرکت
 میکردند ولی ملا رضا بکلی از پا در افتادند دیگر نتوانستند
 قدمی بردارند آخر الامر نایب حمالی یافته ایشانرا پیشست
 حمال میدهند ولی حمال پالانی بود و زنجیر ملا رضا هم
 میریخت بروی پالان و سینه اش را زخم مینمود ازیت داشت
 نایب دریافت حمال دیگر را جدا زده آمد ولی بی پالان بود
 در اثنای راه جمعیت ایستاده بحمال تکلیف میکنند که این
 شخص را بهشتت بردار حمال هم تردید داشت عاقبت بختاب
 نایب مجبور شده ملا رضارا خواهی نخواهی برداشت نایب
 در بین راه با ملا رضا بنای شوخی را گذاشت و مهربانسی
 نمود گفت آخوند این خر چطور خری است خوب است یا نه؟
 گت حقیقه خیلی خوب خری است حمال از خر گفتن آخوند
 بدش میآید بنا میکند بید گفتن و بزمین انداختن ملا رضا
 که بایی بودنش پس نیست مرا هم خر میکند مردم از خنسه
 غش میکنند و صدا و دای نوی مردم کوچه و بازار را پیچید
 باز نایب گفت جناب آخوند این خر را بشصت تومان خرید نام
 آخوند گفت میارزد قدرش را بدان باز حمال داد و بیداد
 و فریاد را بلند نموده گت پائین بیا فلان فلان شده بایی

مرا هم خر کردی هم نجس مردم هم از شدت خنده ضعف
 نموده بروی همدیگر میافتند فراشها چند شلاقی بیاهای
 حمال زده آرام نمودند بمانم گاه حالت گریه و گاه حالت
 خنده دست میدادند و گاه متفکریم که آیا مارا بکجا میبرند .
 بیچاره اما! الله هم بعضی عقب جمعیت بعضی در حول و
 حوش ما در آمدند و از ملا رضا میترسند که باز کلمه نسی
 بگوید و علت برگشتن ما دو باره بزندان بشود عاقبت زن
 میرزا مؤمن در گوشه پهلوی ایستاده و کمین نموده بگوش ملا
 رضا میگوید آخوند از برای رضای خدا یک دو ساعت لال
 شو و کر ملا رضا میگوید بچشم بچشم هم لال میشوم هم کر
 مطمئن باشید و ابدا مترسید اطاعت دارم باری بعد از
 مدتی که قریب دو ساعت طول کشید تا بدر خانه امین
 الدوله رسیدیم و جمعیت هم رفته رفته زیاد تر میشود پس
 آدم امین الدوله آمده از ملا چیزی سؤال کرد ملا رضا
 اشاره کرد بنایب که تو جواب بده چه که من لال و هم کریم .
 باز اسباب خنده مردم شد خندیدند تا مارا بمنزل فراشها
 امین الدوله آوردند وقت گذشت شب پیش آمد زنهایی که
 مباشر خلاسی ما بودند رفتند و فراشباشی زنجیر مارا از
 گردنمان برداشتند و برای شام از مطبخ امین الدوله غذا -
 آوردند خوردیم و با هزاران خیال هم آغوش خوابیدیم تا

صبح دمید و آفتاب جهانتاب بدرخشید بیرون رفته و غم
 گرفتیم و مشغول نماز و مناجات خواندن شدیم و منتظرند
 که از حاجب الدوله مظفرالدینشاه قبض برسد تا مارا مرخصی
 کنند امین الدوله با ما بدون سؤال و جواب اذن مرخصی
 مارا داد در آن حین یکفر سید پیشنهادی با چند نفر
 طلاب سواره از حضور امین الدوله میآمد جلو منزل ما
 رسید و باران هم میبارید و فراشباشی هم بسید تعارف -
 نموده پائین آمد و نشستند تا باران بگذرد و سید از
 مرخصی ما مطلع شده میل میکند مارا ملاقات کند فراش آمد
 گفت آقا شمارا میخواهد ببیند بیائید آن اطاق گفتیم
 راستش این است که ما حالت آمدن و دیدن نداریم جناب
 ملا رضا بلند شد گفت من دارم بروم ببینم چه میگوید آنچه
 اذکار کردیم که نرو گوش نداد التماس نمودیم بخرجش نرفت
 آقا محمد علی گفت خدا از شر آخوند و آن سید مارا حفظ
 نماید آخوند رفت ما منتظریم که آیا چه واقع شود عاقبت
 بخیر بگذرد یا بشر ربع ساعت نگذشت که صدای قیل و قال
 از آن اطاق بلند شد طلاب ملا رضا را کتک زنان فحش
 میدهند و از اطاق بیرون میکنند ملا رضا هم در نهایت
 جسارت میگوید تو نمیتوانی حقانیت جدت را ثابت نمائی
 بمن میگوئی بصبح ازل لعن کن در صورتیکه نمی فهمی صبح

ازل کیست و از برای چه باید سب و لعن بشود که مرا وادار
 میکنی که دهنم را بسب و لعن بیالایم این کلمات را گویان
 آمد پیش ما نشست گفتیم آخر جناب آخوند ما بشما گفتیم
 که نروید التماس کردیم التجا نمودیم نپذیرفتید حال کسی
 چه میداند که عاقبت چه نتیجه بداند دوباره اسباب
 کش مکش فون الداء گردد و زحمت فراغ آید گفت فلا نسی
 اگر نرفته بودم چیز دیگر خیال میکرد جوابش را کف دستش
 گذاشتم مختصر سید پیش نماز عرضدئی بامین الله و له منیوسد
 که این پیر مرد بایی جسور را مرخص نمودن کار عاقل نیست
 سبب شوغاء و دم بدنامی تو میشود ایدا مرخصی او جایز
 نیست امین الله و له میگوید زنجانیها بروند آخوند باشد تا
 من خودم او را ببینم باری من دیدم ملا رضا دوباره بزند ان
 رنتنی شد دلم بشدک در آمد گوئی کوره آغنگری در قلب من
 گذاشتند بنایب زندان گفتم برای خدا نوعی بکن که ایمن
 مرد دوباره بزند ان نرود و قول میدهم که از برای تو هفت
 تومان خدستانه بدهم چهره آنکه این مرد پیر است و کسسی را
 ندارد که پرستاری او بکند که در وقتش نان و آبش را بدهد
 راضیم که او را مرخص کنند و مرا بجای او ببرند ببین میتوانی
 این کار را بکنی ملا رضا گفت از این صحبتهای شما من یک
 مثلی بادم آمد حکایت اسیر بردن ترکمان و شیخ عطار است

که گویند شیخ عطار یک دوست داشت بعقب ترکمان روان
 شد و یک منزل راه آمد بترکمان گفت اسیر را میفروشی چه که
 من مشتریم در قیمت گفتگو نمودند آن دوست صد تومان
 داشت راضی شد بصد تومان و ترکمان هم راضی شد شیخ
 عطار اشاره کرد که بصد تومان مرا بفروش قیمت من زیاد
 است ترکمان خام طمع پشیمان شد نداد آن دوست ششم
 صد تومانش را برداشت و مایوس برگشت تا آنکه ترکمان
 شیخ را دوباره منزل برده در یک ریاطی منزل میکنند صاحب
 ریاط بترکمان میگوید اسیر را بفروش من مشتریم برای در
 باز نمودن و بستن خوب است گفته بود قیمت این اسیر
 گران است صاحب ریاط گفته بود چطور گران است مگر از
 یک توبره گاه هم گرانتر است یک توبره گاه میدهم بسسده
 باسبت شیخ اشاره میکند بده قیمت خوبی میدهند من زیاد
 از این نیارزم ترکمان غضبناک شده با شمشیر گردن شیخ را
 زده و میگوید آن شخص صد تومان میداد نگذاشتی کسسه
 بالا ترا از این میارزم حال میگوئی که بیشتر از یک توبره گاه
 نیارزم دوباره سوار شده تنها تالان و سوزان رفت • حال
 جناب نایب مثل ما و شما بعین مثل آن است که فلانی هفت
 تومان میدهد و لکن من نیارزم اگر دو تومان بخود من
 بدهد برمیگردم میروم بزند ان • حضار قدزی خندیدند

نایب هم مزور بود و قبول کرد که او را دیگر بزدان نبرد
 بیارود بدست ما بدهد ولی بعد از مرخصی از خانسه
 امین الدوله همانوقت هم او را بزدان برده بود فردایش
 خبردار شدیم باز حاجی ایمان بدیدنش رفت آتش تشریحی
 خواسته بود برد و خرجی هم بعلاوه داده بود ولی از بی
 پرستاری و از عدم اکل و شرب با قاعده و هم از عناد
 زندانیان از تشنگی و گرسنگی ده روز بعد از مرخص شدن
 ما در زندان جان را بجانان تسلیم نموده بود و از زحمات
 کون رسته با ساینی ابدی میرسد چه بسا آمال که در فلک
 داشت تمام مستور ماند و چه آرزوهائیکه مینمود در دلش
 با خود برد ولی با آمال روحانی خود امید که نایل شده
 است و یقین هم دارم که همینطور است . روزی بمن گفتند
 که فلانی از جمال قدم د و آرزو دارم اول آنکه در شر عالم
 باشد من هم با او باشم دوم آنکه او از من راضی باشد
 ولی یقین دارم که او از من راضی است چون فرموده که
 هر کس از من راضی باشد من از او راضیم من هم همیشه
 و همه اوقات از جمال قدم راضی بوده ام البته او هم بوعده
 خودش وفا میکند که راضی باشد خداوند روحش را شاد
 کند و درجات او را عالی نماید روحی لترتبه الفدا و علیسه
 بهاء الله . انتهى

این بود عین شرحیکه جناب آقا میرزا حسین
 زنجانی در احوال جناب ملا رضای یزدی نوشته و چیزی را
 که میتوان بر آن افزود این است که ملا رضا چند فرزند
 داشته است از جمله آنها نورالله نامی بود که در عشق آباد
 میزیست و بسن پیری رسیده در همانجا مرحوم شد و جنس
 دختر باقی گذاشت که شوهر اختیار نمودند و فرزندانی
 بوجود آورده اند که هم اکنون در قید حیات می باشند .
 و دیگر آنکه مناجات و زیارتنامه فی از قلم مرکز میثاق در باره
 او تازل گردیده که سورتش این است :

مناجات طلب اعتلا در ملکوت ابهی بجهت ملا

رضای شهید علیه بهاء الله الابهی

هو الله

اللهم یا مؤید من یشاء بما یشاء علی ما یشاء ان
 معدن الرضا و منبع الوفا و ينبوع الصفا من ابتلی باشهد
 الجفا من اهل البغضاء و ذوی الشحنا حضرتنا رب انسه
 قد ابتلی بمشقة کبری و اشد الاضطهاد من اهل العناد
 و قد وقع مراراً عديدة مررة تحت مخالف ذئاب کاسرة و برائن
 سبع ضاربة حتی وقع فی ید کلب عقور و آلمه بعذاب موفور و
 اثقل علیه الکبول و هو بین الجمهورینادی و يدعو باسمک
 چهاراً و لم یفتر فی تبلیغ امرک خشية و ارها با لا یخوتسه

بأس الظالمين و لا يهاب عقاب كل هتاك فتاك زعيم و مليس
ينطق بافصح البيان و ابداع البرهان بسلطان ميين فاحترار
قلوب الحاضرين من هذا الرجل المتين و قالوا ان هذا
لسادق امين ينطق بالامرالواقع و يقربا لصدق الخالص و
لا يكتف السرالخفي فتقريره حتى ميين من دون تفتية و تاويل
و تلويح سقيم بل قول صريح في هذا الامر العظيم
فاطمئت قلوب الظالمين ان لفساد و لا حرج و لا توار و
لا سرخفي مكتوم من السائرين مع ذلك اثبتوه في السجون و
لما خرج ذهب الى مدينة قم يحكم فيها علماء القوم عسيبة
سوء اخسرين فاعادوه الى السجن المتين فمكث في اعماقه
امداً مديداً الى ان انقذه الله بعدل من الرجل الرشيد
فلم يفتر في ترتيب ذكر الحكيم بل سرع الى محفل علماء
السوء و نطق ببرهان ميين فارفع الضوضاء من العلماء و
جموا اليه بظلم عظيم فارجموه الى السجن تحت السلاسل
والاغلال بجور جديد و لم يتحمل جسمه النخيف السداً
الويل الى ان فدى روحه في هذا السيل منقطعاً اليك
وافداً عليك ضيفاً في عتبة قدسك رب اكرم مثوى هذا
الوافد و الضيف الوارد و اجعل له مقاماً علياً في جوار
رحمتك الكبرى و الرفيق الاعلى فضاء لا يتناهى ملكوت غسوك
الثاسعة الارزاء الواسعة الانحاء لا يدركها الا من علمه

شديداً القوي انك معطى من تشاء و غافر لمن تشاء و غفور لمن
تشاء لا اله الا انت اللطيف الرؤف العفو الرحيم
عبد البهاء عباس

زيارتنامه جناب آقا محمد رضا محمد آبادي كه درسجن

طهران صعود نمود و برفيق اعلى شتافت

هو الله

عليك التحية الوفيّة و الثناء الجميل ايها الجليل الذي
فدى روحه في سبيل ربه تحت السلاسل و الحد يد اشهد انك
شريت المسلسيل و سكرت من الرحيق في الكأس الانيسق
و ادركت الرنيق الاعلى و استجرت جوار الرحمة الكبرى و بلغت
ملذوت الابهي و سموت الى السموات العلى و علوت الدرسة
العليا و دخلت الجنة المأوى و سكنت الحدائق الغلبا و
بسمعت الحان طيور القدس في شجرة طوبى و رزقت اللثاء و
اوتيت البقاء فسبح باسم ربك الاعلى الذي اكرم و اعطا و الذي
قدّر لك هذه المودبة الكبرى طوبى لك و لمن زارك في الصباح
و المساء و الضحى و العشاء ان هذا من عطاء ربك الاولى .

ع:ع

حضرت ورقا و جناب روح الله

(۲۴۷)

ماجد حضرت ورقای شهید شهیر علیه سلام الله بودند . چون در یزد از کثرت اشتهاز محلی لعن و شتم و صدمه اشرا را واقع شدند ناچار بمسافرت گردیده و از راه قزوین بتبریز تشریف فرما شدند و این مهاجرت سبب توطن و تأمل جناب ورقا در تبریز گردید) .

اکنون تبرکاً و تیمناً عین بیانات تذکرة الوفاء در خصوص جناب حاجی ملا مهدی زینت این کتاب و بعد ترجمه احوال حضرت ورقا شروع خواهد شد قوله الاخلى : ((از جمله مهاجرین جناب حاجی ملا مهدی یزدی است این شخص کامل فاضل هر چند بظاهر از اهل علم نبود ولی در تتبع احادیث و اخبار مابعد و در تفسیر آیات لسانی ناطق داشت و قوه غریبی در عبادت مشهور بتزئد بود و معروف بتهجد قلبی نورانی داشت و جانی ربانی اکثر اوقات خویشرا بقرائت ادعیه و نماز و عجز و نیاز میگذرانید کاشف اسرار بود و محرم ابرار لسان بلیغ در تبلیغ داشت و در هدایت ناس بی اختیار بود و احادیث و آیات را مسلسل روایت مینمود . باری چون در شهر شهیر شد و مقیم باین اسم در نزد امیر و فقیر پرده کتمان درید و رسوا بآئین جدید علماء سوء در یزد بر او قیام نمودند و فتوی بسر قتلش میدادند ولی چون حضرت مجتهد حاجی ملا بانس



روح الله ورقا شهید



حضرت ورقا شهید

حضرت ورقای شهید فرزند جناب ملا مهدی یزدی است . حاجی ملا مهدی از احببای نامی یزد و از خدمتگذاران میرزاان مدینه در دوره جمال اقدس ابهسی بوده که حضرت عبدالبهاء ذکر بزرگواری و خلوص او را در تذکرة الوفاء فرموده اند و همچنین در تاریخ سمندر راجع بابشان این عبارات مسطور است : (و از علمای عاملین و فضیلتی کاملین جناب مستطاب حاجی ملا مهدی یزدی والد

اردکانی با علماء ظلمانی موافقت ننمود عاقبت بخروج از وطن مجبور گردید با دو پسر خویش حضرت شهید مجید جناب ورقا و جناب میرزا حسین عزم کوی جانان نمود ولی بهر شهرزی که مرور نمود و بهر قریه ئی که عبور کرد زیسان فسیح بگشود و تبلیغ امرالله نمود اقامه حجّت و بردهان کرد و ادله لائحہ واضح و آشکار نمود روایت احادیث و اخبار کرد و تفسیر و تأویل آیات بینات نمود دقیقه ئی فرونگذاشت ساعتی آرام نگرفت رائحه عطر محبت الله منتشر نمود و نفحات قدس بمشامها رساند یاران را تشویق مینمود و تحریر میگرد تا بهدایت دیگران پردازند و گوی سبقت از میدان عرفان بریابند . باری شخص جلیل بود و توجه بسرب جمیل داشت از نشئه اولی در دار دنیا فراغت داشت و جمیع صفت مسروف بلوغ موهبت در نشئه آخری بود قلب نورانی بود و فکر روحانی و جان ربّانی و صفت آسمانسی در راه اسیر بلاد بود و در طای صحرا و صعود و نزول کوهها در مشقت بی منتهی ولی از جبین نور خدی نمایان و در دل آتش اشتیاق در فوران لهذا با کمال سرور از حدود و ثغور مرور نمود تا آنکه بیروت رسید بیمار و بیقرار ایامی چند در آن شهر اقامت نمود آتش شوق شعلسمه افروخت و دل و جان چنان بهیجان آمد که با وجود عیالی

و بیماری صبر و شکیب نتوانست پیاده عزم کوی جانان نمود چون موزه درستی در پای نبود زخم و مجروح شد شدت مرض مستولی گشت تاب و توان حرکت نماند با وجود ایسن بهر قسمی بود خود را بمزرعه رساند و در جوار قصر مزرعه بدکوت الله صعود نمود جان بجانان رسید و طاقش از سیوری طاق شد و عبرت عشاق گشت و جان در طلب نیتسر آفاق بیاخت جرعه الله کاسا دهاقا فی جنة البقاء و تلتلا وجهه نوراً و اشرافاً فی الرّیق الاعلی و علیه بهاء الله قبر مطهرش در مزرعه عکا واقع)) انتهى

جناب حاجی ملا مهدی مرحوم دارای سه پسر بودند اول میرزا حسین دوم میرزا حسن سوم میرزا علیمحمد جناب ورقا سومین پسر ایشان است که در بلده یزد متولد و میرزا علیمحمد موسوم شده تاریخ تولد و چگونگی تحنیلات و جزئیات وقایع ایام قبل از گرفتاری ایشان روشن نیست و آنچه که بتحریر میآید نقل از قول لقائیه خانم کاظم زاده صیبه مرحوم حاجی ایمان زنجانی است که این خانم قریب سه سال از سنوات اخیر حیات حضرت ورقا زوجه ایشان بوده و آنچه این خانم اظهار داشته مستند باقوال خود حضرت ورقا است که متفرقا بر سبیل سرگذشت بیان میفرموده و این بنده اظهارات آن خانم را بعد از تحریر بجنسب

ولی الله ورفاء فرزند جناب ورفاء ارائه داشت و ایشان
ملاحظه و بعضی وقایع را هم که خود مطلع بودند بیان
فرمودند که در اینجا درج گردید .

از قرار معلوم والده جناب ورفاء از ذریات حضرت
فاطمه زهرا بوده که اسامی پسرانش مصدر بمیرزا شده بهسر
حال این خانم از زنان دانا و پرعیزکار و از معتقدات
اسلامیه و بشارات ظهور خیردار بوده جناب ولی الله ورفاء
نقل میکنند که چون جناب حاجی ملا مهدی بامر مبارک
مؤمن شد در صد تبلیغ زوجه اش برآمد و خرمبلغی که
بیزد وارد میشد او را بمنزل میبرد تا برای آن خانم صحبت
کند و مشکلاتش را بگشاید تا آنکه دفعه بی یکی از اجله
مبلغین وارد یزد شده و بنا بخواستش حاجی ملا مهدی
برای او اتیان حجّت و اقامه برنمان مینماید در آخر صحبت
خانم اظهار میدارد که جناب بیانات شما برای اثبات ظهور
قائم آل محمد کافی و قابل قبول است لیکن ما منتظر ظهور
دوموعودیم که اولی قائم و دومی از او عظیم تر است و
بالجمله آن زن بالاخره بشرف ایمان مشرف گردید .

بطور مسلم جناب ورفاء در شهر یزد تحصیل نموده
و آثاریکه نثر و نظماً از او بیادگار مانده مدّ است که
بعلم دینیّه مّالغ و در رشته طب قدیم نیز داخل گشته

اما از جهت نطق و بیان و تقریر حجّت و برهان در زمان
خود از مبلغین درجه اول بشمار میآمده چه در کس کسه
بملاقات او نایل گشته و بیاناتش را استماع نموده شهادت
میدهد که آیتی از فصاحت و بلاغت بوده و گفتارش جاذبیت
مخصوصی داشته و این مطلب از مفاد مندرجات کتاب
بهجت الصدور نیز استنباط میشود چه مرحوم حاجی میرزا
حیدر علی اعنفهانی اعلی الله مقامه در آن کتاب مینویسد که
جمال بروجردی وقتیکه در طهران بوده است از ورود جناب
ورفا باین شهر میاندیشیده زیرا میدانسته است که ورود
ایشان بد طهران او را از جلوه و اعمیت خوانند انداخت .
حضرت ورفا تقریباً بیست و دو سال داشته است

که باتفاق والد و برادرش از یزد حرکت و از طریق قزوین و
زنجان بتبریز در منزل آقایان احمداف خای میلانی ورود
کرده آن ایام شخصی از احببای مخلص متشخص بنام میرزا
عبدالله خان نوری در تبریز مقیم بوده که سمت پیشخدمتی
مخصوصه لبعهد وقت مظفرالدین میرزا را داشته میرزا
عبدالله خان بدیدن حضرات رفت و در نظر گرفت که آنها را
بضیافت دعوت کند لکن عیالی داشت از ایل شاسون کسه
بی اندازه نسبت بامرالله مبغض و باحبب الله بد بین بود و
نیز صبیّه بی داشت که در زیر دست مادر بهمین اخسلاق

پرورش یافته و فرزند منحصر بفرد آن خانواده و پسر و مادرش در آرزوی داشتن اولاد دیگر بوده اند لذا میرزا عبدالله خان بزوجه اش گفت جوانی طیب و عارف با برادر و پدرش وارد این شهر شده که نفسی مسیحائی و اخلاقی رحمانی دارد من میخواهم او را مهمان کنم تا تو را ببینم شاید مرضت را تشخیص دهد و مداوایی کند که اولاد دار شوی آن زن موافقت کرد و پدر با دو پسر بمهمانی خواند و شدند و جناب ورقا برای زوجه میزبان حب مروارید تجویز کرد .

میرزا عبدالله خان که شیفته اوصاف و احوال ورقا شده بود برای نگا نداری او تدبیر جدیدی بکار بست و با عیالش گفت خوبست که ما مهمانها را چندی در منزل نگا ندارم تا معلوم شود که معالجه این جوان مؤثر بسود یا نه آن زن قبول کرد و تقریبا چهل روز که گذشت معلوم گردید که فرزند جنینی دارند و از این پیش آمد بسیار شادمان گردیدند میرزا عبدالله خان در آن مدت معاشرت بقسمی شیفته خصائل و فضائل ورقا گشت که مصاحبت او را جنت نعیم و مباحثش را عذاب الیم دید لهذا نقشه نسی طرح کرد که همیشه با او باشد پس با خانمش گفت من با خود نذر کرده و با خدا میخوابم بستم بودم که تیرکه تسورا

مداوا کند دختری که داریم با و بدیم زن که دارای دستگاه عالی بود و نزد بزرگان آذربایجان بواسطه شغل و منصب شوهرش عزت و احترامی داشت بدوا راضی نمیشد که دختر ناز پرورده اش را بجوان غریبی بدسد لکن از بیم آنکه شاید بواسطه عهد شکنی شوهرش فرزندش تلف گردد بایسن موافقت تن در داد و بالاخره دختر خود را بعقد ازدواج جناب ورقا در آوردند .

بعد از انجام امر عروسی ورقا باتفاق پدر و برادر عازم ساحت اقدس شد و والدش حاجی ملا مهدی در بیروت مریش و در مزرعه وفات کرد و ورقا با برادرش روانه عکا گردید در اولین دفعهئی که بحضور جمال اقدس ابهی جل کبریا شد باریافت و دیده اش بجمال مبین روشن شد نیکل انیسور بنظرش آشنا آمد و یقین کرد که قبلا آن طلعت نورا رازبازت کرده اما در کجا و چه موقع این تشریف برایش حاصل شده معلومش نگردید و چند نوبت که شرف مشول یافت در آن مسئله حیران بود تا آنکه روزی هنگام تشریف باو خدای سبب فرود آمد که ورقا اصنام اوهم را بسوزان جناب ورقا از این بیان مبارک دفعه بیاد آورد که هنگام غفلت در عالم رؤیا بقوز لقاء فائز گردیده و شرحش این است که در اوان غفلت شبی در خواب دید که در باغچه منزل مشغول عروسک بازی

است و در بین بازی خدا آمد و عروسکها را از دستش گرفته در آتش اندکد و او فوراً بیدار شد و صبح بیدر و مادر گفت که من دیشب خدا را در خواب دیدم والدین با و پرخاش کردند که این چه حرفی است مگر خدا را میتوان دید کسه تو او را دیده باشی و این رؤیا بمروور زمان از خاطرش محو شده بود تا موقعیکه جمال مبارک نام سوزاندن اوهام اسنام را بردند جناب ورقا بحکم تداعی معانی سوختن عروسک بیادش آمد و تعبیر رؤیای خود را در ظالم شهود مشهود دید .

پس از مراجعت با ایران یکسر بتبریز آمده در آنجا مقیم گشت و بواسطه پدر زنش بولیعهد معرفی گردید و ولیعهد از نورانیّت و ملکات حمیده جناب ورقا خوشش آمده سفارش کرد که در مجالس اهل علم او را با خود بیاورد و هر موقع که قرار بود اهل فضل در محضر ولیعهد مجلس بیاریند ولیعهد بمیرزا عبدالله خان میگفت دامادت را فراموش نکنی و او را با خود بیاوری ورقا نیز در اعیان و مجالس رسمی اشعاری میساخت و در حضور ولیعهد میخواند و بدریافت صلوات گرانمایه و خلاق فاخره متباضی میگشت .

در تبریز اول فرزندی که خدا باو عنایت کسود نامش عزیزالله شد و پس از او چشمش بجمال پسری دیگر

روشن گشت که بروج الله نامور گردید و دفعه سوم دارنده پسری شد بنام ولی الله و در نوبت چهارم نیز دارنده پسری بنام بدیع الله گردید و چنانکه اغلب احباً میدانند فرزندان ارشد ایشان آقای میرزا عزیزالله چند سال قبل در طهران وفات کرد فرزند دومی ایشان حضرت روح الله بطوریکه مشربحاً خواهد آمد با خود ورقا شهید شد و فرزند سومی ایشان جناب میرزا ولی الله اکنون در قید حیات و امین حقوق الله و عضو محفل مقدس ملی بهائیان ایران است و انشاء الله ترجمه احوال ایشان در مجلد بزرگان معاصر این کتاب درج خواهد شد و فرزند چهارمی ایشان بدیع الله در طفولیت وفات نمود .

باری حضرت ورقا مدت چندین سال مرکز اقامتش تبریز و خط سیرش نقاط آذربایجان بود و در آن حدود مانند شهاب ثاقب و بدر لامع میدرخشید و بارها در آن خطه بزحمت و صدمه افتاد و گرفتار لطمه اشراش شد و پیوسته در سفر و حضر با یار و اغیار سروکار داشت و هر سخن را در جای خود و نمر نکته را در مکان خود اظهار مینمود مثلاً دفعهئی در مجلسی که با اجازه ولیعهد منعقد و بوجوه علمای تبریز آراسته شده بود بمناسبتی ذکری از بابیان بمیان آمد آخوند ها گفتند که با بیها در اوایل کار بمردم خرما

میخورانیدند و آنها را بایی میکردند رفته رفته مردم فهمیدند و از خوردن خرما ی بایان خود داری نمودند بایبها تا بد بیرشان را تغییر داده اکنون جوهر خرما را میگیرند و مبلغیشان از آن حب ساخته در میان انگشتهای خود میگذارند و در هر مجلسی که وارد میشوند یا در عسدر میشینند یا در ذیل و شروع بصحبت میکنند و چنان تشنگ و ساحرانه حرف میزنند که بی اختیار دهان همه مستمعان باز میشود آنگاه مبلغ بدشن هر یک از حاضران یک عدد حب از لای انگشتان میراند و آن بیچاره مسا میخورد و بایی میشوند .

جناب ورقا که در آن قبیل مجالس چند دفعه حضور یافته و بخواندن اشعار اکتفا کرده بود در این مجلس بکمال ادب از ولیعهد اجازه صحبت خواسته گفت اولاً بنده به علم طب آگاهم تا بحال از بسیاری چیزها جوهر کشی شده لکن در هیچ کتابی از کتب طیبیه مذکور نیست که جوهر خرما را کشیده باشند تا بیا این عملی که حضرات علماء ذکرش را کردند مستلزم این است که مبلغین بایان سالها مشق تیراندازی و نشانه زنی کرده باشند تا در رقبت انداختن حب بدندان مردم خطا نکنند تا لانا هر قدر متکلم در نطق ماهر و در بیان شیوا باشد شنوندگان چگونه

راضی میشوند که ترک ادب نموده دهنهای خود را در حضور جمعی آنقدر باز بگذارند که باسانی هدف حب قرار گیرد - رابعاً چطور ممکن است که حب بدنهشان بیفتد و بخورند و نفهمند . علماء از فرمایش جناب ورقا در این باره سکوت نمودند .

حضرت ورقا در سال یکهزار و سیصد هجری قمری سفری برای نشر نفعات الله بوطن خود یزد نمود و گرفتار عوانان ظل السلطان گردید و مدت یکسال در زندان یسزد بسر بزرده بعد او را در کند و زنجیر باصفهان آورده در محبس جنایتکاران انداختند و این در وقتی بود که دو روز از آزادی جناب نیر و سینا گذشته بود چون در اصفهان شایع شد که یکنفر بایی را از طرف یزد آورده اند جناب سینا خواست بداند که آن شخص کیست لذا بزندان رفت و از زندانبان پرسید که محبوس بایی کجاست زندانبان کسه در محبس با سینا آشنا شده بود گفت در قلان اطاق میباشد ولی لال است و سینا را نزد ورقا برد آن دو نفر یکدیگر را شناخته از هم احوال پرسیدند اهل زندان فریاد کشیدند که لال گویا شد و این مرد گنگ از دیدن سینا بگهتار آمد بعد معلوم شد که در بین راه از بسکه هرزگی و فحاشی نمیکرده اند جناب ورقا خود را بگری و گنگی زده است

تا از زخم زبان همراهان آسوده باشد .

خلاصه سینا که دید چنین بزرگواری را در محبس اراذل و فرومایگان جای داده اند خیلی متأثر شد و بیرون آمده با احباب در این باره مشورت کرد و آنها اقسامی نمودند که ایشانرا بمحبس اعیان که محلّ پاکیزه تری بود انتقال دادند . تفصیلش این است که مدّتی بود ظلّ السلطان در نظر داشت که مظفرالدین میرزای ولیعهد را از میان بردارد و خود بسلطنت برسد و برای حصول مقصود بوسایل مختلف متوسّل میشد حتی چنانکه از بعد نیز مذکور خواهد شد حاجی سیّاح را که از محرمان اسرارش بسود بحضور جمالقدم فرستاده و خواشش کرده بود که با حباب دستور بدهند تا با او در قلع و قمع پدرش ناصرالدینشاه مساعدت کنند سیّاح از حضور مبارک مایوس برگشت و دانست که دستگاه الهی باز چه سیاسیون نیست . و بالجمله ظلّ السلطان یا قبل از آن واقعه یا بعد از آن همین سیّاح را بتیریز فرستاده بود که تدبیری در نابود کردن ولیعهد بنماید از قضا سیّاح در تیریز گرفتار شد و در حبس مظفرالدین میرزا افتاد و بر اثر کشف خیانت قرار بسود اعدامش کنند سیّاح میرزا عبدالله خان نوری را شفیع قرار داد و از برکت وساطت و شفاعت او جانی سلامت پسرد

باصفهان برگشت احبّای اصفهان او را ملاقات کرده گفتند این محبوس یزدی داماد نعمان میرزا عبدالله خان نوری است که تو را از سیاط سیاست ولیعهد نجات داده اکنون فتوّت و حق شناسی مقتضی است که بحضرت والا بگوئی او را آزاد کند یا لا اقلّ از آن زندان متعفن بزندان بزرگان انتقالش دهد سیّاح بهاس حقوق میرزا عبدالله خان نوری بظلّ السلطان تفسیه را گفت یعنی جناب ورتارا معرفی کرد شاهزاده حکم نمود تا او را بزندان اعیان بردند این شرح اخیر از آقا سید حبیب الله پسر جناب سینا که از پسر در و عموی شنیده بود مسموع و در اینجا درج گردید .

و اما کیفیت زندان اصفهان را آقا میرزا حسین زنجانی مختصراً نگاشته و آن این است : ((حضرت ورتا از دوستان باوفا و باعفا بودند و با این ذرّه فانی همساز و همراهی در حقیقه در حیاتشان از شهدا محسوب بودند در تبریز بچه زحمات و خدمات دچار شدند و چه اندازه مشقّت از یار و اغیار کشیدند که ابداً بتحریر در نمیآیند عاقبت سیسا نیها ایشانرا شبانه از تبریز بیرون آوردند و در سیسان چندی توقف فرمودند بعد از آنجا بزنجسان حرکت نمودند تا آنکه گرفتار شدند در ایام جمال قدم بحکم ظلّ السلطان از یزد گرفتار نموده با غلّ و زنجیر وارد

اصفهان مینمایند همان ایام بوده که حسینقلی خان بختیاری را هم بحکم ناصرالدینشاه در اصفهان کشته اند و پسرش اسفندیار خان را هم حبس کرده اند و حضرت ورقارا هم با او در یکجا محبوس میکنند و با هم مانوس بودند روزی در انجمن شعرای اصفهان یک ورق شعری ساخته بودند و یک نسخه از آنرا برای اسفندیار خان فرستاده بودند حضرت ورقا هم چند مصرع بر وزن آنها در آن ورق نوشته اسفندیار خان بمشاهده آن فریفته شده بود و عاقبت تصدیق نموده بود و آن شعرها درج میشود :

بچونکه در خلوت دل یار مقیم است مرا

از ستمکاری اغیار چه بیم است مرا

سر و جان و دل و دین دادم و دیدم رخ دوست
مرا و چه سود است که این سود عظیم است

نه امیدم بنعم است نه بیم ز جحیم

و دل تو جنت و هجر تو جحیم است مرا

مادح طلعت محبوبم و از سحر کلام

معجزی چون ید و بیضای کلیم است مرا

با چنین طبع که از شمس و قمر مستغنی است

چه طمع با کرشم از زر و سیم است مرا

ایضاً

ای نبرده بملك معنی پی

پی ببری سوی مقصد ما کسی

ز فرغ عشق ما بهر قدمی

میکنند صد هزار عالم طمی

عاشقان زنده اند ز آتش عشق

و من الماء کمال شیء حسی

آنکه دایم وصال او طلبی

تو نمایی اگر بیاید وی

روز چون سر ز نسد نماید شب

چون بهاران رسد ببرد دی

تا آنکه روزی ظل السلطان بمحیس میآید کند پای

حضرت ورقارا میبیند از روی سخریه و کنایه میگوید تو که

پیغمبری معجزه کن و کند پایت برداشته شود حضرت ورقا

میگوید حضرت والا فرمایش سرکار بدون تحقیق است من کسی

ادعای پیغمبری نموده ام تا معجزه نمایم بعد میآید پیش

اسفندیار خان اشعار شعرای اصفهان را و چند منسرح

حضرت ورقا را میخواند و از کمالات ایشان خوشش میآید حکم

میکنند کند را از پای حضرت ورقا بر میدارند اسفندیار خان

خواسته بوده که بگوید دیدی پیغمبر معجزه نمود باز حضرت

ورقا اشاره میکنند که نگو و در آن ایام ظل السلطان حاجی

سیاح را برای خیال فاسد خودش بحضور جمالقدم فرستاده بود که بدستیاری احبباء الله ناصرالدینشاه کشته شود و ظل السلطان شاه ایران گردد جمالقدم از این خیال فاسد نهی شدید فرمودند عاقبت چون بمقتضی نایل نگشت سبب قتل شهدای غفت تن یزد گردید و باز حضرت ورقارا بهوای دیگر مرتضی نمود و بطمع سلطنت از قتل او گذشتند تا آنکه حضرت ورقا آمدند از زنجان بتبریز رفتند و در آنجا بدخواستگان و بدفطرتان برقتلش قیام نمودند ولی چون شهادت ایشان در آن شهر مقدر نبود، واقع نگشت چون ایشان فدائی دوره میثاق بودند ((انتهى

حضرت ورقا در دوره زندگی سه بار بساحت اقدس مشرف شده اند دو دفعه در ایام جمال قدم و یکدفعه هم در دوره مرکز میثاق شرح تشریف ایشان در دفعه اول مرتوم شد اما دفعه دوم در سنه ۱۳۰۸ هجری قمری باتفاق دو فرزند خود عزیزالله و روح الله مشرف شده در حالیکه روح الله شش یا هفت ساله بود در این مرتبه روزی نقاهتی بر سیکل انور طاری شده بود جناب ورقارا احضار فرمودند و طویب دستی نسخه فی برای ما بنویس ورقا امتثالاً للامر نسخه فی نوشت و جمالقدم آن دوا را میل فرموده در همان شب دوباره او را بحضور طلبیده فرمودند چون مرتضی

بطویب خود علاقمند است تورا احضار فرمودیم .
ورقا از جمال مبارک سؤال کرد که امرالله بجهه وسیاه عالمگیر خواهد شد در جواب فرمودند که دول عالم در از یاد آلات ناربه میکوشند تا حدیکه مانند شعبان میشوند و بهم میبازند و خونهای زیادی ریخته میشود عقلای ملل جمع شده علت را تحقیق مینمایند و متوجه میگرددند که علت خونریزی تعصبات است که اشد از همه تعصب دینی است سعی میکنند تا دین را از میان بردارند که تعصب است که فرع دین است از بین برود بعد ملتفت میشوند که بشر بدون دین نمیتواند زندگی کند لهذا تعالیم ادیان موجود را جمع و مطالعه میکنند تا ببینند کدامیک از ادیان منطبق با مقتضیات زمان است آنگاه امرالله عالمگیر میشود .

بعد از آن جمال اقدس ایپی بمناسبتی از مناقب حضرت سرالله صحبتی بمیان آورده فرمودند در وجود آیتی است که ما در اکثر الواح آنرا باکسیر اعظم تعبیر فرموده ایم این آیت در سر نفسی که موجود باشد جمیع حرکات و سکنات در عالم نافذ و مؤثر است ملاحظه در حضرت مسیح کن که چون یهود او را شهید کردند بقدری این شهادت نزدشان بی اهمیت بود که در کتبشان ذکری از آن نشده ولی چون آیت مذکوره در وجود مسیح موجود بود در زیر خاک پنهان

نماند و ملاحظه میکنی که چه انقلابی در عالم انداخت در صورتیکه حضرت مسیح از حلقه احتراز میفرمود اما آقارا ملاحظه کن که با چه حلم و رأفتی با جمیع طبقات رفتار میکنند و ببین که تأثیرات ایشان چقدر خواهد بود .

ورقا از این بیان جمال قدم در خصوص حضرت غنم اعظم بطرب آمده خود را بهای مبارک انداخته است دعا میکند که خود با یکی از فرزندانش در راه حضرت غنم اعظم فدا شوند جمال مبارک تمنای او را قبول فرمودند بعد از مراجعت با یران هم ضمن عریضه ثی رجای شهادت خود و یکی از اولادش را تجدید کرده عرض نمود که بچنین وعده ثی سرافراز شده ام جمال قدم در لوحی که در جواب عریضه اش عنایت شده تصدیق فرمودند و نیز ورقا ایمن مطلب را در سنگام تشریف بحضور مرکز میثاق عرض کرد و حضرت عبدالبهاء نیز تأیید فرمودند .

باری گفتیم که در این سفر عزیزالله و روح الله نیز با جناب ورقا همراه بوده اند روزی جمال قدیم از روح الله سوال فرمودند که امروز چه میکردهی عرض کرد پیش فلان مبلغ درس میخواندم فرمودند در چه موضوعی درس میخوانستی عرض کرد در موضوع رجعت فرمودند بیان کن عرض کسرد مقصود از رجعت رجعت اقران و امثال است فرمودند این

عین عبارت معلم است که طوطی وار ادا میکنی فهم خودت را بیان کن عرض کرد مثلا شاخه گلی که امسال روئیده و گل آورده و انسان چیده و در طاقچه اطاق گذاشته باشد بوته آن گل سال دیگر هم گل میآورد ولی عین گل پارسالی نیست بلکه مانند آن است جمال قدم فرمودند آفرین خوب فهمیدی . بعد همواره او را مورد نوازش قرار داده با وجناب مبلغ خطاب میفرمودند .

حضرت ورقا بعد از مراجعت با یران در تبریز مقیم گشت و بنشر نفعات الله پرداخت و اغلب اوقات خود را بنیت اعلائی کلمه الله در سفر بنقاط آذربایجان میگذرانید . بعد از صعود نیز اعظم نیز بحضور حضرت عبدالبهاء مشرف شد و در این سفر نیز دو فرزندش عزیزالله و روح الله را با خود همراه نمود . روزی تصیده ثی را که در مناقب و نعوت حضرت عبدالبهاء سروده بود در حضور مبارک قرائت کسرد حضرت عبدالبهاء در حقش عنایت کردند و فرمودند بعضی از پیشمبیرها شاعر مخصوص داشتند چنانکه شاعر رسول الله حسان بود شاعر ما هم ورقا است .

اما روح الله خیلی مورد عنایت بود و اکثر اوقات با خط خوش سطوری مینگاشت و بحضور عبدالبهاء نشان میداد او را تحسین میفرمودند و گاهی انعام میکردتسد .

از سرگذشتهای شنیدنی آن طفل اینست که روزی او و برادر
 بزرگش عزیزالله در ارض مقصود با اطفال بازی میکردند در
 این بین سرد و برادر از طرف حضرت ورقه علیا احضار و در
 حالی مشرف شدند که حضرت ورقه علیا پارچهئی در دستشان
 بود و آن را میدوختند و در پیش روشنان يك تعلبکی نقل
 با دام گذاشته بود و در يك سمت اطاقهم میرزا ضیا الله و
 میرزا بدیع الله نشسته مشق مینوشتند . خانم اذن جلوس
 داده بعزیزالله فرمودند در ایران چه میکردید روح السالک
 بجواب مبادرت نموده عرض کرد تبلیغ میکردیم فرمودند وقتیکه
 تبلیغ میکردید چه میگفتید عرض کرد میگفتیم خدا ظاهر شده
 خانم لب را بدندان گزیده گفتند شما مردم میگفتید خدا
 ظاهر شده ؟ عرض کرد ما بهمه کس نمیگفتیم باشخصی میگفتیم
 که استعداد شنیدن این کلمه را داشته باشند . خانم
 فرمودند این قبیل اشخاص را چگونه میشناختید ؟ عرض کرد
 بچشم اشخاص که نگاه میکردیم ملتفت میشدیم که میشود چنین
 حرفی زد یا نه . خانم خندیدند و فرمودند بیا بچشم من
 نگاه کن ببین میتوانی این کلمه را بمن بگویی ؟ روح الله
 برخاست و پیش آمده دوزانو رو بروی حضرت خانم نشست و
 مدتی بچشم نشان نگاه کرده گفت شما خودتان تصدیق
 دارید . بعد حضرت خانم ضیا الله و بدیع الله را نشان داد

فرمودند بچشم آقایان هم نگاه کنید ببینید چگونه
 روح الله نزد آنها رفته دوزانو مقابل هر يك مدتی نشست و
 چشمش را بچشم سرکدام دوخته گفت بزحمتش نمیآرزد . این
 گفتار روح الله سبب شد که حضرت خانم مدتی خندیدند .
 همچنین روزی عزیزالله و روح الله با جمعی از اطفال بازی
 میکردند میرزا جلال پسر سلطان الشهداء در بین بازی
 حرف نامربوطی زد و روح الله يك سیلی بروی او نواخت که
 دندانش شکست و خون از دهنش جاری شد بچه های مسافرخانه
 رفته واقعه را بجناب ورقا نقل و از روح الله شکایت نمودند .
 ورقا از این پند آمد خیلی مکدر شده برخاست که روح الله را
 تنبیه کند روح الله از پیش روی بدر فرار کرده بیت مبارک
 بحضور سرکار آقا رفت و در گوشهئی ایستاد سرکار آقا
 فرمودند روح الله بنشین روح الله نشست و جناب ورقا هم
 که او را دنبال میکرد رسید و از پشت پنجره اطاق با سر
 بروی الله اشاره میکرد که بیا روح الله هم با سر اشاره میکرد
 که نمیآیم سرکار آقا فرمودند روح الله چه غیبت است که
 اینقدر سرت را تکان میدهی عرض کرد میرزا جلال میان
 بازی حرف نامربوطی زد و از دستم سیلی خورد و دندانش
 شکست حال پدرم میخواهد مرا کتک بزند و مرا بیسرون
 میطلبند سرکار آقا ورقا را بداخل اطاق احضار کرده بیا

تشدد فرمودند که بعد از این حق نداری در حق الله تعزّی
کنی جناب ورقا از آن تاریخ بیعد همواره با آن طفل بسا
احترام رفتار مینمود .

باری بعد از مرخصی ورقا و فرزندانش بتبریز آمدند

اما مادر زن ورقا که عیال میرزا عبدالله خان بود زنی
با کفایت بود و در سواری و صید افکنی مهارت داشت و در
تهیه اغذیه گوناگون صاحب سلیقه بود بطوریکه یکدفعه
مرحوم میرزا عبدالله خان در عیدی از اعیاد ۹۵ تقویم را
بشبانان خوانده بود این زن بعد از مهمانی یک رقم غذا
آماده کرده بود ولی بواسطه کثرت عنادیکه بامرالله داشت
با جناب ورقا بد رفتاری مینمود و اصرار میورزید که طلاق
دخترش را از او بگیرد میرزا عبدالله خان بورقا میگفت شما
زنتان را مطلقه نکنید در وقت که عرضد بر شما تنگ میشوید
باطراف مسافرت نمائید ورقا هم همینگونه معمول میداشت و
همواره عمر خود را در سفر میگذرانید . نوبتی در میانسد و آب
ماند و بنا بپیشنهاد برادر بزرگش حاجی میرزا حسین بسا
نوریه نامی ازدواج کرد ولی این زن از کثرت حیّی که بورقا
داشت نمیخواست آنی از او جدا باشد و از این جهت
سبب زحمت شده بود تا آنکه بالاخره حضرت ورقا او را رسا
کرد .

اما مادر زوجه اولی ایشان یعنی عیال میرزا
عبدالله خان نوری بغض و عداوت جناب ورقارا در دل
نگاهداشت تا موقعیکه بعضی از مغرضین نزد ولیعهد
سعایت کرده گفتند میرزا عبدالله خان بابی دارا در منزل
خود جمع کرده قصد کشتن تورا دارد مظفرالدین میرزا
خواست او را محبوس کند نوری فرار کرده بطهران رفست
عیالش چون خاطر جمع گشت که دیگر شوهرش بتبریز
مراجعت نخواهد نمود سوء سلوک خود را با ورقا شمسدت
داد و باینهم اکتفا نکرده روزی بخلیل نوکر خانه که جوانی
تنومند و زورآور بود گفت من بکراس اسب و دو دست و پنجاه
تومان پول میدهم که بگریلا بروی بشرطیکه ورقارا بکشی اما
این خلیل بوسیله جناب ورقا بامر مبارک باطنا مؤمن شده
بود لذا از قبول اینکار امتناع کرد و محرمانه مطلب را بورقا
اظهار داشت و گفت این زن وقتیکه از من مایوس شد
بدگری مراجعه میکند خوبست شما خود را از کید او محافظه
کنید . جناب ورقا همانشب آثار و الواح را از پنجره بکوچه
انداخت و خود هم از در خارج شده بمنزل آقا سید مهدی
یزدی شهید رفت و الواح و آثار را هم با خود برد لکن
در چهار فرزندش در همان خانه نزد مادر و جدّه خود
بودند آن زن وقتیکه از طرف خلیل مایوس شد و فهمید که

ورقا مراقب خود میباشد نزد یکی از مجتهدین تبریز کسه قرابتی با او داشت رفته گفت داماد من باین است خواهش دارم فتوای قتل او را مرقوم دارید مجتهد گفت تا کفر او بسر من ثابت نشود نمیتوانم بر قتلش فتوی دهم آن زن گفت من کفر او را بوسیله یکی از بچه نایب که دست پرورده او میباشد بر شما ثابت میکنم بعد بمنزل آمده بروح الله گفت یکی از دوستان پدرت میخواهد تورا ببیند باین تدبیر او را بخانه مجتهد برد روح الله بگمان اینکه مجتهد بهائی است الله ابهی گفته نشدست جدّه اش بمجتهد گفت این آتسما کوچولو نماز را خوب میخواند مجتهد بروح الله گفت آتا جان نماز بخوان ببینم روح الله فوراً برخاست و پرسید که قبله این منزل کجاست یکطرف را باو نشان دادند روح الله سلوة کبیر را با صوت بلند خواند بعد از آنکه نماز را به پایان برد مجتهد متغیّرانه بآن زن گفت خانم از توقباحات دارد کسیکه طفل خود را باین صفر سنّ اینطور بدیانت و خداپرستی بار آورده چگونه من فتوای قتل او را بدهم .

باری جناب ورقا شرح وقایع را به پدر زن خود میرزا عبدالله خان نگاشت و او که از تفصیل مطلع شد زن خود را مطلقه کرد بوقفا هم اجازه داد که دخترش را طلاق بدهد و باین ترتیب جدائی ما بین آن دو زن و آن دو شوهر افتاد

و پس از طلاق ورقا عزیزالله و روح الله را که بزرگتر بودند با خود برداشت و ولی الله و بدیع الله را که کوچک بودند نزد مادر و جدّه گذاشت .

اما جدّه اطفال هر روز صبح که از نماز فارغ میشد آن دو طفل را پهلوی خود نشاند و میگفت من دعا میکنم و شما دستهای خود را بلند کنید و آمین بگوئید بعد خودش هم دستها را بلند میکرد و میگفت خدایا این پسر اگر بزرگ شد و در سلمانی باقی ماند باو عزّت بده ثروت بده کربلا نمیبش کن مژه نسبیتر کن و اگر بناست مثل پدرش بشود همین حالا او را مرگ بده اینها را میگفت و آن دو طفل دم آمین میگفتند و عداوت این زن بدرجه ئی بود که هنگامی که خیر شهادت ورقا باو رسید برای اولین دفعه در زندگی انگشتانش را خضاب بست و بعد مطرب آورد و جشن گرفت لکن از این کارها طرفی بر نیست زیرا بعد آن زن و دخترش شوهر دیگر اختیار کردند و عاقبت خرد و مفلوک و پریشان و پشیمان گشتند .

اما حضرت ورقا بالاخره از شدت عداوت اعداء نترانست در تبریز بماند و عاقبت با دو فرزند خود بزنجان کوچید و در آنجا با لفائیه خانم صبیّه حاجن ایمان ازدواج کرد و بکمال روح و روحان بسر میبرد روح الله نیز با نشاط

تمام در سایه پدر بزرگوار میزیست و همه احوالش شامد
ایمان و انجذابش بود مثلا روزی با برادر بزرگش عزیزالله
از کوچه عبور میکردند یکی از مجتهدین آن بلد در حالیکه
سواره میگذشت از طرز لباس آنها دریافت که اهل زنجان
نیستند از عزیزالله پرسید که شما پسران کیستید روح الله
در جواب پیشدستی کرده گفت ما پسران ورقای یسزندی
دستیم مجتهد گفت است چیست گفت اسم روح الله
است مجتهد گفت او همو عجب اسم بزرگی روح الله حضرت
مسیح بود که مرده زنده میکرد روح الله گفت اگر شما هم
قدری الاغتان را آنسته تر برانید من شما را زنده میکنم
مجتهد گفت معلوم میشود شما بچه بایی هستید .

اینک بروقایع ایام اخیر اقامت حضرت ورقا در زنجان
که منجر بشهادتشان گردید میپردازیم .

در تاریخچه بی که جناب آقا میرزا حسین زنجانی
راجع بگزنتاری حضرت ورقا و روح الله در زنجان و شهادت
آن دو نفس مقدس در طهران نگاشته اند بالتبع شرح
احوال خود را نیز نوشته اند و مختصری از احوالات جناب
ملا رضای محمد آبادی یزدی را نیز مرقوم داشته اند .

شرح حال آقا ملا رضا در تاریخچه مذکور بالا استقلال مرقوم
گشته لذا عینا آنرا در احوالات ملا رضا درج کردیم و اما

شرح احوال دو شهید سعید ورقا و روح الله با احوالات
خود ایشان مخلوط بود لذا مجبور شدیم که مطالب را
تفکیک کنیم و احوالات هر يك را جداگانه در جای خود
بنگاریم بدین جهت در احوال آقا میرزا حسین جز در برخی
موارد عین عبارات کتابچه ایشان نقل نشد اینک تا ریخ
دستیگری حضرت ورقا و روح الله و شرح شهادتشان باستناد
تاریخچه آقا میرزا حسین که در زندان طهران با جناب
ورقا همزنجیر بوده است نوشته میشود و عنقریب عین عبارات
ایشان که بسیار ساده و مؤثر است نقل میگردد .

در زمستان سال ۱۳۱۳ هجری قمری لوحی باعزاز
حضرت ورقا از کلک حضرت مولی الوری بزنجان رسید کسی
حاوی لزوم ثبوت و رسوخ در وقت نزول صدمات و بلیات است
و در خاتمه آن لوح میفرمایند : (والبهاء عليك وعلى الذین
یثبتون علی عهد الله و میثاقه یوم تشدد زوابع الامتحان و
اعانیر الافتتان و یقلع اشجار المدة الاصول و مؤسسقا لفرع
بقوة و سلطان) جناب ورقا بواسطه طفل مشتعل و منجذب
و دوازده ساله خود حضرت روح الله آقا میرزا حسین
زنجانی را طلبید و چون آقا میرزا حسین وارد شد لوح را
بدست او دادند چون مشارالیه آن را زیارت کرد فرمودند
از این بیانات شما چه استنباط میکنید آقا میرزا حسین گفت

از بیانات مبارک مستفاد میشود که فتنه عظیمی رخ خواهد داد امیدوارم که خداوند بخیر بگذراند .

در همان اوقات لقائیه صبیحه حاجی ایمان عیال ورتا، نیز خواب پریشانی دیده بود و نیز برادر مسلم آقا میرزا حسین خواب وحشتناکی دیده بود که تفصیلات در شرح احوال آقا میرزا حسین نوشته شد و او آن خواب را برای حضرت ورتا نقل کرد حضرت ورتا فرمودند که خواب ملا محمد هم شبیه برویای لقائیه است و البته در زنججان نتهئی حادث خواهد شد اما من قصد رفتن بطهران دارم زیرا سرکار آقا روح ما سواه فداه چند مرتبه لسانا فرموده اند که آثار و الواح را از زنججان بیرون ببر و نیز باید بدیسدن حاجی میرزا عبدالله خان نوری جد مادری روح الله بروم و آثار مبارک را هم در جای امنی بگذارم و بهتر این است که در زنججان اگر هم شوضائی در پیش است بنام من تمام نشود زیرا احبای زنججان ستم دیده و ضعیفند . بعد بحاجی ایمان اب الزوجه خود گفتند مال سواری برای طهران کرایه کنند چون آن ایام بواسطه نزول برف و برودت هوا مکاری دیر بدست میآمد میرزا عزیزالله خان پسر بزرگ ورتا از تاخیر سفر بتنگ آمده بیخبر و پیاده راه طهران را پیش گرفته در بین راه نزدیک زنججان بمنزل فرخ الله نامی که عیالش با آقا

میرزا حسین خویشی داشت فرود آمده مهمان شد بعد از دو روز آقا میرزا حسین مطلع شده بدنبالش رفت که او را بزنججان برگرداند و قتیکه بخیرآباد رسید دید از آنجا حرکت کرده و روانه طهران گردیده است برگشت و ورتا خبر داد ایشان فرمودند الخیر فی ما وقع البته حکمتی در این پیش آمد نیست و همان شب اسباب سفر را بسته آثار و الواح را در دو صندوق جداگانه نهاده ریسمان پیچ و مقل نمودند تا صبح زود با چاروادار حرکت نمایند بعضی احبای هم برای وداع آمده خدا حافظی کرده رفتند .

جناب ورتا با آقا میرزا حسین گذتند خوبست که امشب با میرزا علی اکبر خان رئیس تلگرافخانه زنججان هم وداع کنیم و چون سه روز است والده اش فوت کرده تعزیت هم بگوئیم لذا حضرت ورتا و آقا میرزا حسین و حاجی ایمان و محمد قلی عطار و سید نتاح بمنزل میرزا علی اکبر خان رفتند و بعد از تعزیت و صحبت و نصیحت با او وداع کرده از منزلش بیرون آمدند در بین راه بملا عبدا لواسع نامی از آخوندهای مفسد و شرور زنججان برخوردند آخوند مزبور از قراین ملتفت شد که حضرات در کجا بوده اند و بچشم قصدی رفته اند لذا فوراً بمیرش خبر داد و میرش هم علاوه الله حاکم شهر را مطلع ساخته گفت چند نفر بای

زنجانی با یکنفر غریبه از تلگرافخانه برمیگشته اند .
 علاء الدوله صبح آن شب حضرات را تعقیب کرد و
 این در موقعی بود که ورقا و روح الله و حاجی ایمان سوار
 بقتد طهران با اسباب و اثاث و آثار و الواح حرکت کرده
 بودند و آقا میرزا حسین هم بیدرقه آنها رفته بود و در نیم
 فرسنگی متوجه شدند که چتر روح الله در شهر مانده است
 لذا قافله را لنگ کردند تا چتر را آوردند و حضرت ورقا
 فرمودند من از این سفر در تشویشم و نمیدانم که در پیس
 پرده غیب چه قضائی مستور است باری آقا میرزا حسین
 بشهر برگشت و آن سه نفر با قافله چهار فرسنگ طی کرده
 شب را در قریه دیزج فرود آمدند که نتایج براه افتند از
 آنسوی علاء الدوله بداروغه و فرمایشی امر کرد کس
 بایپهائی را که بتلگرافخانه رفته اند یا مهمانشان دستگیر
 کرده بدارالحکومه حاضر سازند مأمورین آقا میرزا حسین و
 رفقایش را بشرحی که در شرح احوالشان مذکور شد گرفتند و
 از آقا میرزا حسین جستجوی محلّ و هویت ورقا را نمودند و
 او هم ایشانرا معرفی کرد که شخصی هستند حکیم و شاعر و
 ملقب بمیرزا ورقا و داماد حاجی میرزا عبدالله خان نوری
 میباشد و بسمت طهران حرکت نمودند در این میانه دلال
 مال با چند نفر دیگر وارد شده گفت من خودم دیروز برای

ورقا و پسرش مال گرفتیم و آنها سوار شده رفتند علاء الدوله
 بعلی اکبر خان میراخور گفت که میتوانی آنها را در راه بگیری
 میراخور لبخندی از روی خود ستائی زده گفت به میتوانی
 یعنی چه ولو نزدیک بدروازه طهران رسیده باشی
 میآدرمشان و بلافاصله با چند سوار بدنبال قافله شتافت
 و در بین راه جناب ورقا و روح الله و حاجی ایمان را بسا
 اشیائشان برگرداند فقط د و صندوق آثار و الواح همراه
 قافله ماند که بقزوین رسید و باحبای آن نقطه سپرد شد .
 باری وقتیکه حضرات را بمجلس علاء الدوله حاضر
 کردند بسیار مسرور شده سخنی نالایق بر زبان راند حضرت
 درتا گفت از مرد بزرگ ادای کلمه ناسزا در حق کسی که او را
 نمیشناسد بجزاوار نیست علاء الدوله خاموش شده بعد
 بفرمایشی گفت ورقا و پسرش را در اطاق خود نگهدار و
 شبها خرد و را زنجیر کن و روزها آزادشان بگذار و روزی
 بکتومان بحساب من خرجشان کن و حاجی ایمان را بزندان
 پیش رفقایش بفرست .

در تاریخچه آقا میرزا حسین این عبارات مسطور

است که :

(القیه ایام رمضان بود و ایام بیکاری عوانان تا آنکس
 گرفتاری ماها در افواه خلق افتاد بحدیکه نقل مجالس شد

جز حکایت ما داستانی برای گذراندن روز نمیخواندند پس صحبت محبوب ما ولوله شهر شد هر روز جمع کثیری بتماشای ما بزنندان میآمدند و با کمال تعجب بهیشتان نگاه مینمودند گوئی بایی در نظرشان چیزی خارق العاده جلوه نموده باشد بروی محمد یگر متعجبانه مینگریستند که فی الواقع نیکل آدم را دارند کجای اینها بایی است مختصر گذشته از همه اینها علمای کثیری شبها بمحبس میآمدند مثلا کسی چیزی از علائم ظهور منظور نظر کرده شبها بحضور علاءالدوله میآمد و اظهار علم و فضل مینمود و از حضرت ورقا سؤال نموده جواب کافی میشنید بعد از عجز توی هم میافتادند و بنای تصدیق قول یکندیگرا مینمودند و تمام متفقا حضرت ورقا را تکفیر و استهزاء میکردند باز دیگری بنای سؤال را میگذاشت تا الی سحر مردم از هر قبیل چه اعیان چه اشراف چه علماء و طلاب میآمدند میرفتند پر میشد خالی میشد چه از برای تماشا چه از برای صحبت در میان خودشان فرج عظیمی برپا بود که گوئی فتح مالک چین نموده اند یا تسخیر کنند کرده اند و رویها همه بشاش بود بزنندان آمدن را از جمله مستحبات فرص کردند که باید برویم و خود را داخل ثواب نمائیم پنجاه شصت جلد کتب امریه از میان اسباب حضرت ورقا در آورده در پیش روی علماء

و غیره گذاشته بودند و میخواندند و ایراد میگرفتند بعضی برای اظهار فضل و دانش چیزی را سؤال مینمود و برخی بجهت رفع تهمت از خود غلطی میگرفت و اعتراض میکسرد . آخوندی ملا ابراهیم نام از اهل قریه سرخه دیزه در آنجا مردی لحراف و مغرور و نادان و بیشعور خود را جلو داده گفت آخر مطلبی نیست اگر مقصود آیات گفتن است و صحبت هم آیات باشد من هم میگویم و ادعای چیزی هم نمیکم . حضرت ورقا فرمود در زمان رسول الله هم لونها نقلنا مثل هذا گفتند و لکن نتوانستند اتیان بمثل نمایند آخوند گفت من میگویم و از این بهتر هم اتیان بمثل میآورم ورقا گفت اولاً که نمیتوانی کیم که پس از گفتن چند کلمه عربی هم بقول خودت از این بهتر هم باشد اگر کسی از تو پرسد که این کلام کیست توجه میگوئی گفت میگویم کلام من است ابا نمیکتم ورقا فرمود ای مرد صاحب این کلام میگوید این کلام خداست و وحی آسمانی است و چندین هزار نفوس زکیه از علماء و فضلاء بخونشان شهادت داده اند بوحی بودنش و دیگر آنکه مدعی است که موعود توراة و انجیل منم و موعود قرآن منم از اهل دیانت از هر گروه باو ایمان آورده اند که مقننود ما همین است توهم یکنفر شاهد بیاور یاخوندی خودت که بگویند این آخوند فوق آخوند است و اعلم علماست و مدعی

آن باشد که علم جمیع آخوندهای سلف و خلف در من است
تو نمیتوانی ادعای آخوندی کنی چگونه آیات وحی سعدانسی
نازل توانی نمود مگر امرالله ملعبه صبیان است که در ملا
بچه ئی نزول آیات کند و ادعای مظهریت نماید ولی

شاه ابهی بی حشم با یک قلم

بر همه اعلام عالم زد عـــــــلم

جناب آخوند من از تو سؤال میکنم آیا بر حقانیت رسول
الله جز آیات قرآن چیزی در دست داری ملا ابراهیم گفت
بلی چرا نداشته باشیم اخبار و احادیث ائمه هم در دست
دارم و حال ثابت میکنم ملا غلامحسین نامی از اهل قریه
تهم بود گفت ملا ابراهیم کار را خراب کردی بند را بسا ب
دادی حال ورقاء با دشمن شمشیر تو کار تو را میسازد دست
دشمن شمشیر میدهی چه که مدعی خود پیغمبر را حــــق
نمیداند چگونه با احادیث و اخبار او و دیگری یقین نماید
چون دوست همیشه مولای خودش را تعریف کند و توصیف
نماید دشمن تکفیر کند و افترا گوید بفرمایش تو باید ورقا
سرحه حدیث و معجزه ذکر نماید ما باید قبول کنیم زندگی
بعقل و شعور مختصر های و دوی و ملا بازی از طرفین
زیاد شد یکی میگفت تو نمیفهمی او راست میگویی دیگری در
جواب میگفت چطور شد که با بیها راست میگویند ولی من غلط

میگویم باری گفتگو بدرازا کشید در آخر حضرت ورقا بعد از
سکوت محض که سر پزیر انداخته بودند سر را بلند نموده
از آیات قرآن چند آیه بمناسبت خواندند ولی باز آخوندها
صدارا بلند کردند بدرجه ئی که از مدرسه طلاب گذشت
کم مانده بود که بسر محمدیگر زنند ولی بسر دم زد ن آنقدر
تعریفی نداشت بیم آن میرفت که یکمرتبه از محمدیگر دست
برداشته بدطرف حضرت ورقا هجوم نمایند تا آنکه ورقا
نرمودند آقایان عظام اینجا حضور شخص جلیل است نه
مدرس ادب لازم چه که ادب از شروط انسانیت است و قنار
لازم است های و دوی چرا این کلمه علاءالدوله را بحرکت
آورد و رگ غیرت را بجنبانید تا آنوقت که غرق خیالات بود
یکمرتبه باخوند ها رو نموده برآشفقت گفت راست میگوید ملا
بازی یعنی چه و این وحشیگری چیست بقاعده صحبت کنید
تا ما هم بفهمیم ملا ابراهیم گفت ورقا حرف خود شرانمیفهمد
ما چگونه بفهمیم یکنفر سید مهدی نامی بود از اهل طهران
و سلسکش هم حکمی بود گفت آخوند از انصاف گذشتی میرزا
خودش با علم و بیان و هم موجد کلام است تو گفته او را -
نمیفهمی دلیل نیست بلکه دیگران بدانند و بفهمند
بعضی ها دو باره وضع را تغییر دادند گفتند بلی ملا
محمد علی زنجانی هم از کثرت علم بایی شد وانگهی باین

علم‌ها علم نمیگویند که انسانرا عاقبت مبتلا بکفر کند و در آخر از شریعه محمدیه منحرف سازد این علم متعلق بکفر است مقصود از علم آن است که ما داریم که حفظ میکند از منحرف شدن از اسلام که سعادت دارین را داراست بلی گویا علم آسمان است که در شکایات عالم باشد و مقصود از علم دانستن حیث و نفاس است . باری دلیل آخرشان سب و لعن شد باز وضع مجلس را بهم زده کلمات نالایق بر زبان راندند . حضرت ورقا سکوت فرمودند دیگر تکلم نکردند علاء الدوله گفت ورقا چرا پرواز نمیکنی تورا در کتاب ورقای حدیقه معانی خطاب کرده اند تکلمی نما ورقا فرمود چگونه پرواز نمایم طهریکه اسیر در مخالف درنده شود دیگر برای من بال و پری باقی نمانده جواب سئوال من عاقبت سب و ناسزا شده اگر فی الواقع نتیجه گفتگو لعن و طعن باشد اینگونه گفتگو برای من حرام است مختصر آخر قرار بر این گردید که از فردا شب فرد فرد گفتگو و سئوال و جواب نمایند بنده هم را از محبس بیرون آورده در مجلس حاضر ساختند سلام نمودم عرض جواب سلام سخریه و استهزاء کردند حضرت ورقا از ایسن حرکات و حرفهای ناشایسته حضرات سر بزیر افکند و بمن نگاه نینمود . من هم از ایشان خجل سر بزیر افکند . ام باری علاء الدوله دو باره شیی مخصوصا حضرت ورقارا بسا

بعضی از علماء در مجلس جمع نموده گفتگوهای زیادی میشود از اخبارات تورات و انجیل و از علائم ظهور صحبت بمیان میآید و بمیزان عقل و حکمت صحبت میگردد آن شب حضرت ورقا در صحبت و بیان ید بیضائی مینمایند بدرجهئی که همه حیران و واله میشوند و در آن میان پس از ختم گفتگو آخوندی میگوید این تورات و انجیل را بعد جعل نمود هاند اصل آنها و حقیقت انجیل با آسمان رفته حضرت ورقا زبان گشوده بجواب آنشخص میخواست صحبت بکند علاء الدوله بانها برآشت که من تسدین قول ورقارا نمیکنم و لکن عقل و اندمان قبول نمیکنند که کتاب قومی بکمترتبه غیب بشود بسا با آسمان برود بعد دو باره در ظهور دیگر یا در محن مسر الهی مسئول شوند که چرا مؤمن نشدید چون چیزی در دست ندارند . باری حضرت ورقا دو باره شرحی در آن مسئله بیان نمودند معنی نسخ را فهمانیدند و مقسّر گردیدند که فی الواقع جلد و کاغذ با آسمان نمیروند و لمسی حکمش با آسمان میروند و از نفوذ و اثر باز میماند و از ترتیب و تعالیم تأثیری حاصل نمیکنند تا آنکه علاء الدوله در آخر بحضرت ورقا خطاب نمود که ای مرد تو با این فضل و کمال چرا بخرابی شریعه محمدیه کمر بستهئی برای چه بترویج اسلام قیام نکنی و بنشر تعالیم حضرت رسول قائم

نباشی حیف نباشد که خود را ذلیل کنی و در نزد خدا
عاصی محسوب گردی راستی چه جهت دارد از خدای ترسی
ورقا فرمود قسم بمحبوب عالم که در این ظهور عظیم چندین
هزار نفوس شهید نشدند مگر برای ترویج اسلام و احیای
امت اسلام اگر این ظهور نبود از اسلام اثری باقی نمیماند
بآب بیان و برهان و بقوه دلایل و تبیان شجره محمدی را
آبیاری نموده و روحی تازه باسلام دمیده حقانیت حضرت
رسول ص را بحضرات یهودی و مسیحی بدلائل عقلی و نقلی
ثابت مینماید . علاء الدوله گفت بمولای خودت قسم میدهم
بگو ببینم تو از بهاءالله غیر از آیات و کتاب از قبیل معجزه
و غیره چه دیده ئی چون اگر چیزی ندیده باشی اینطور
استقامت و جان فشانی نمیکنی حضرت ورقا بمناسبت آن
مجلس فرمودند که من چندی قبل رؤیائی دیده بودم از تعبیر
آن عاجز و حیران بودم تا اینکه چند سال نگذشت بحضور
حضرت بهاءالله مشرف شدم لوحی نازل شد و در آن هم
خواب و هم تعبیرش را بیان فرمودند و آن لوح را در مجلس
علماء با قوت قلب تمام و با کمال غیمنت و فصاحت تلاوت
میکند لوح عربی و مفصل بود اهل مجلس و علاء الدوله
جمع متحیر شدند از کسی نفسی در نیامد علاء الدوله
گفت بلی تا کسی چیزی ندیده باشد این رسوائی و ذلت را

بخود نمی پسندد و لکن ورقا من يك مطلبی دارم یعنی آخر
مطلب من است بتاج قبله عالم قسم و بروج امیر نظام سوگند
میخورم و در این مطلب من ابد حيله و تزویر ندارم پانصد
تومان نقد از مواجب خودم و پانصد تومان هم از قبله عالم
برای تو مستمری معین میکنم و همیشه اوقات ترا بالای دست
خود مینشانم و حکیمباشی خود میکنم بیا و مسلمان شو از کفر
بگذر و از پینمبر مگذر از علی دست بردار و ائمه را دست
بدار . حضرت ورقا خندید و گفت تعجب من در این است
که شانزده شبانه روز است که اثبات حقیقت پیغمبر را نمود نام
و دلایل و برادین بقدر ولایت بودن حضرت علی اقامه کرد نام
حال باز سرکار عالی میفرمائید بیا مسلمان شو مگر من یهودی
زاده یا مجوسم که دوباره مسلمان شوم من خود را مسلمان
حقیقی میدانم ببرکت این امر حقانیت اسلام را یقین نمود نام
شجره اسلام ظهور قائم و قیوم است الحمد لله من بسان
شجره هم فائز شده ام و انتظاری ندارم و دیگر آنکه میفرمائید
هزار تومان مستمری مقرر کنید آیا میشود که شخص عاقل
بپهوی دینار از دین بگذرد یا بشوق زرا از معشوق مهر پرور
صرف نظر کند شاعر ترك گفته :

کچدم تمام عالمی من ذوق یار لسن

پس دانسی ذوقله گنه من یاردن کچدم

ملای روی میگوید :

در که نو دید او خریدار تو نیست

صید حق است او گرفتار تو نیست

علاء الدوله گفت بیا تفیّه کن اگر فی الواقع حضرت رسول را بر حق میدانم و کلمات او را وحی منزل او میگوید استر زهدیک و زهدابک و مذهبک حکمت لازم است بر ملا خوب نیست چه که من نمیخواهم سبب قتل تو و پست بشوم در قلب خود در چه شستی باش و خود دانی زبانا یک کلمه بگو که من بایستی نیستم حکیم و شاعر با هر گروه معاشرم و با هر زمره لسی مانوس و حرملتی را دوست دارم و حراملتی را محب از کتب هر قوم برای اطلاع دانه و از عقاید هر امی مظالم تا ترا و پست را و کتابهایت را بتو واپس دهم و هر جا میل باشد برو من و آتایان هم بحضور قبله عالم چیزی مینویسیم که تحقیق کردیم بایستی نبود مرخص کردیم که برود بقبله عالم دعا گو باشد . ورقا فرمود صحیح است تفیّه دست ولی در مابین خارج از اسلام در طریقه بهائی حکمت گفته میشود و لکن از من گذشته ممکن نیست چه که حکمت من حکم کفر را دارد دیگر آنکه اقرار لسانی باید مطابق وجدان و قلسب باشد و در لسان مخایر او منافق میشوم خداوند منافقین را لعن کرده من نمیتوانم دانسته و فهمیده منافق بشوم در

اخبار قبل فرموده اند لاکل مایعلم یقال و لاکل مایقال خان و قته و لاکل ماخان و قته حضرا دله و دیگر باید من در عالم زندگانی کنم آنها بغیر از اهل بها نمیتوانم با گروه دیگر نشو و نما نمایم اگر چه میفرمایند عاشروا مع الادیان بالروح والریحان این عالم یکوطن است و یک خانه اما بنسبت است من باید با بهائیان محشور باشم ولی در مقام محبت و موذت با جمیع ملل عالم و با جمیع فرق مختلفه رفت و آمد داشته و دارم ولی من خود را لگه دار نمیتوانم نمود و خود را مردود از دو طرف نتوانم کرد آنچه تکلیف حکومت است عمل نسما . علاء الدوله قدری فکر نموده گفت حال بسیار خوب بآنچه که خیر تو بود کوشیدم یعنی گفتم که بکلی خود را بهم لگسه انداختی تکلیف از من ساقط شد فردا میرزا حسین را دم توپ میگذارم و ترا با پست بطهران میفرستم حضرت ورقا محرمانه فرموده بود چونکه میرزا حسین با اطلاع قونسول و بامر ناصرالدین شاه از عشق آباد آمده و داماد شان هم مترجم روس است این مطلب را پی میکنند و از برای سرکار خوشتر واقع خواهد شد بنظر چنین میآید که او را هم بسا ما بطهران بفرست برطور باید بشود آنجا میشود چه که در زنجان زیاد بایستی کشته شده تو بخون آنها شریک باش . از حرفهای ورقا قدری متفکر شده بفرآشباشی گفت بسرواز

آدمهای میرزا حسین پول کرایه اسب گرفته مغلولا بسا
سواره های پسر جهانشاه سرتیب حرکت بده بطهران بروند
تا از درد سر اینها خلاص شویم و اسبابهای ورقارا بیسار
خودش جمع نماید و بجعبه تا گذارده مهر کند و قفل
نموده کلید را مع صورت اشیاء بمیرزا علی اصغرخان اتابک
بفرستند ۰۰۰۰ در آن حین فرآشهای حکومت وارد زندان
شدند زنجیر مرا از گردنم برداشته بمنزل فرآشباشی بردند
دیدم حضرت ورقارا بهایش کند گرانی زده اند و مرتجع
جالس شده اند در آن حال با روح الله شرد و بمن نگاه
کردند و لبخند زدند و فرمودند :

بین تفاوت ره از کجاست تابکجا

فورا تجاری حاضر نموده پهای من دم کند زده شد بعسد
زنجیر بلندی آوردند بگردن من زدند و بنا بود که یک سر
زنجیر را بگردن ورقارا بزنند و سر دیگر هم بگردن من
مستحفظین قبول نکردند که در یک زنجیر دو نفر سواره را
ممکن نیست بردن همان زنجیر در گردن من مانند نا طهران
حامل آن بودم ۰ باری حاجی ایمن را یک روز پیش از ماها
تویچی ها در توی عرآده برد، بودند و بازوهایش را بدیوار
عرآده بسته بودند در کمال ذلت و انیت وارد طهران
نموده بودند و لکن ماها را با سبهای پالانی سوار کردند تا

آنکه تمام حاضر براق شدیم و آن ایام جشن ذوالقرنین
ناصرالدین شاه بود که میبایستی تاج گذاری ذوالقرنین
بنماید و افواج سواره جهانشاه خان را هم برای تاج گذاری
و عوین نمودن بیرقهای کهنه و گرفتن بیرق تازه ذوالقرنین
بطهران خواسته اند حال تمام بنظم ایستاده اند و منتظر
فرمانند باری پس از مدتی انتظار و ترصد حرکت کردیم
۰۰۰۰۰ مکاری جلو اسبها را گرفته از میان بازار میکشند و
سواره ها اطرافمان را احاطه کرده اند هنگام غریبی بود
از حجام لاتعد و لاتحصی بود بشانه همدیگر سوار شده
بتماشای مشغول میشدند تا وارد کاروانسرای حاجی علیقلی
نام شدیم و در آنجا ما را پیاده نمودند تا همه سواره ها
جمع شوند یکدفعه از دروازه بیرون روند انبوه کثیری از مردم
بتماشای جمع شدند راغها بکلی مسدود شده ابدان انسان
عبور و مرور برای احدی نبود آخر الامر ما را بیک اطاتی داخل
نموده قفل کردند بقداری فراغت حاصل نمودیم و نشستیم
دو لته می که از خانه ما فرستاده بودند بنا کردیم بخوردن
بحضرت ورقارا عرض کردم که حال بد نیست خلوت شد حال
میتوان بی درد سر نان خورد حضرت روح الله گنت ما از
دیشب گرسنه ایم چیزی بماند اند حضرت ورقارا فرمودند
فرآشباشی لثامت غریبی داشت علاوه بر این شقاوت هم

اعظم‌ها را می‌نمود علاوه‌الدوله که روزی بکتومان بی‌مخارج قرار کرده بود که بگذارد و بدهد نامرد روزی یکعباسی هم خرج ما نکرد .
 دیشب هم شام نداد حال کمال گرسنگی را داریم این نان و دلمه شما بفریادمان رسید . باری پس از خوردن قدری هم
 برباله تماشا کردیم حضرت ورقا از روزنه در خروج ناس و خیاخوی مردم را مشاهده نموده بمناسبت این شعر را خواندند :

کناری ندارد بیبایان ما

قراری ندارد دل و جان ما

جهان در جهان نقش صورت گرفت

کدامست از آن نقشها آن ما

چو در ره بینی بریده سری

که غلطان شود سوی میدان ما

از او پرس از او پرس اسرار ما

کز و بشنوی سرپنجهان ما

جمله ذرات زمین و آسمان

لشکر حقند گاه امتحان

بعد فرمودند این سواره ما نصرت امر خدا میکنند و لکن خودشان نمیدانند ما را باین جلال بطهران می‌برند و معلوم نیست در پس پرده غیب چه نقشها پنهان است چگونه در عالم خرجه واقع شود نصرت امرالله است ولی ما را نمیدانیم اما صاحب کار میدانند . بعد از لحظه بی در اطلاق را بساز

نمودند و ما بیرون آمدیم اسبها حاضر بود یکی یکی سوار نمودند من و آقا روح الله سیکبار بودیم سوار شدنمان آنقدر دشوار نبود ولی برای حضرت ورقا بیالای خورجین سوار شدن دشوار مینمود رئیس سواره ما آجودان یسک مرد مسلمان را خطاب نموده گفت که دست ورقارا بگیر سوار شود آن شخص مسلم گفت چرا دستم را نجس کنم خودش سوار شود آجودان غضبناک شده خود از اسب فرود آمد و چند تازیانه باو زده خودش پای حضرت ورقارا بروی زانو نهاد ه سوار نمود گنت حال فهمیدم که

خلقرا تبادلشان بر بساد داد

ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

پس از سوار شدن از دحام ناس و کثرت جمعیت کوجه دسا را مملو نمود که بکلی راه گرفته شد سواره های دولتی مردم را زده راه باز نمودند جمعیت را که مثل امواج بحر متراکم بودند شکافته و اسبهارا تازان از کوجه های زنجان بیرون دروازه رسیدیم

در دو فرسنگی شهر بقریه دیزج رسیدیم اصل قریه بجهت تماشا بیرون آمدند . . . تا وارد خانه سرتیپ آن قریه که سواره هارا مهمان کرده بودند نمودند پیاده شدیم هنوز وقتی نگذشته بود و استراحتی نکرده بودیم که نوکسر

سرتیب آمده ما را برده بحضور علماء و اعیان حاضر ساختند چندین نفر سرپا از تفنگ در دست صف کشیده ایستادند من یقین نمودم که بلی ما را از زنجان بیرون آوردند و در اینجا میکشند حتی حضرت ورقا هم همین خیال را کرده بودند که از این وضع کار چنین مفهوم میشود تا آنکه در روی سگومانندی نشانند و چشم همه حاضران با دوخته شد رو کردند بحضرت ورقا که شما چکاره اید و چه میگوئید ایشان در جواب فرمودند که من شانزده شبانه روز در مجلس حکومت زنجان در حضور علمای آن شهر گفتگو نموده ام دیگر لازم بتکرار کردن نمیدانم آقا محمد علی نامی بزرگ آن قریه بود گفت چرا شنیده ام فی الواقع نمیدانم که تو با این فضل و کمال چرا باید مرتد شوی متحیرم فرمودند جناب شما معنی ارتداد را هنوز نفهمیده اید چه کسی ما قهقری نرفته ایم پیشرفته ایم و دیگر دین من ارثی است از پدرم مانده این طفل من نسل سوم است اثبات حقایق دین پدرم را مینمایم دیگر فرصت بورقا نداده دوباره مسأله بازی براه افتاد حیا خوب بلند نمودند که آخر چرا ایستاده آید بکشید مثل اینکه محض گفتن اینکه بکشید میکشند دیدند که از کسی حرکتی بظهور نرسید چه که مأموریت سواره دسا و مستحفظین نه این بود که بگفته در ملائی اطاعت بکنند .

باری از ماها دست کشیده متوجه باقا روح الله شدند که بچه توجه میگوئی ایشان فرمودند من هم مثل شما هستم هستم همگی بشاش شده گفتند چطور مگر مسلمانان بگمانشاند که مقصود ایشان آن است بعد حضرت ورقا فرمودند خیر میگوید یعنی مثل شما دین تقلیدی دادم و در این دین تولد شده ام . از این کلمه روح الله آتش عنادشان شعله ور شده بهم در انتادند که آخر برای چه اینها را نمی کشند برملا علماء را توهین میکنند آیا در کسی غیرت یافت میشود یا درد دین پیدا میگردد که قطع ریش کفر را بکند خلاصه پس از دای و هوی زیاد گفتند پس چرا بپای این بچه کندی نزنند ؟ برای اینکه در جسارت ورزیدن در حضور علماء فارغ البال گردد ؟ بعقب نجار رفتند حاضر نمودند نجار از وجود و ضعف نمیدانست که چه بکند گوئی ثواب دارین را باو داده اند در کمال ذوق و شوق کدر را حاضر نموده بپای آقا روح الله زد بعد دوباره مراجعت بمنزل نمودیم . . . مختصر در آن قریه گفتگوهای زیاد شد شب را تا سحر قراولین^(۱) کشیک کشیدند که میباید از جای دیگر بایبها شبیخون زده بریزند و از دست ما نماند بگیرند چنان میترسیدند که وصف نداشت تا صبح شد چار پایان آورده سوار شدیم

(۱) در نسخه اصل اینطور بود و مقصود قراولهاست .

و همه سواره بنا حلقه وار میان ما را گرفته اند که مبادا
 بدمرته زنجیر و کندمان را گشوده با آسمان صعود نمائیم
 چشمشان تمام متوجه باطرات و چند نفر سواره هم بسدور
 دستها پیشاپیش فرستاده اند که اگر چیزی واقع شود خیر
 دهند . باری بهمین منوال از میان ده رنسپار شدیم در
 کوچه ها اطفال زیاد بتماشا ایستاده بودند روح الله وقت
 سواری عبای خود را بروی کند پایش کشیده بود حضرت ورقسا
 ملتفت شدند و این تکلیفی نفرمودند بعد از حرکت در راه فرمودند
 ای فرزند این را بدان از دوره آدم تا بحال در راه حسیق
 طبل دوازده ساله که محبوس شود و کند پایش زده شود
 و زنجیر بگردنش اولش سید الساجدین است دوم تویی ثالث
 ندارد از کند تو من جنان خوشحال شدم که بتقریر نیایسد
 این کند پای تو در راه جمالقدم است تو خجالت میکشی و
 میپوشی روح الله عزنی کرد والله آقا جان مقتودم نسسه آن
 عوالم بود ایدا در آن خیال نبودم بل سوا قدری سرد بود
 بدانجهت پوشیدم بعد از آن روح الله همیشه اوقات خندان
 بود شعر میخواند و مناجات تلاوت مینمود و گاهی از اوقات
 میگفت فلانی کاشکی این زنجیر ترا بگردن من میزدند خیلی
 رشک میبوم از زنجیر تو . القته از قریه دینج عازم قریه
 نیرآباد شدیم که وطن اصلی من بود حال دم

بعید بیست روز مانده طرق و شوارع مملو از برف و سوا
 در نهایت سردی است رئیس سواره ها میگویند پانصد سوار
 در قریه خیر آباد نمیگنجد ایدا ممکن نیست منزل بکنیم
 عاقبت عنان را بطرف شهر سلطانیه گردانیدند
 تا آنکه وارد سلطانیه شدیم ادخلش معقولانه رفتار کردند
 گفتارشان بقاعده و کردارشان پسندیده بود سئوال و جواب
 مؤدبانه نمودند از حضرت ورقا نسخه دوا می گرفتند
 فی الواقع نسبت باهل آن قریه ها اهل سلطانیه را میتوان
 اولیا شمرد . باری باز شب را در پشت پامها و در منزل ما
 قرار دل گذاشتند تا صبح کشیک کشیدند دوباره سوار شده
 براد افتادیم شام و ناخار و چایمان بفرآوانی پسرجهانشا
 خان در کمال خوبی میداد گاهی مرغ و چلو ضیافت مینمود
 و نوکراو هم که آجودان باشد با چند سواره مخصوص
 مستحفظ ما بودند آجودان مرد خوش نظرت و سخی طبع
 بود و همان دو چیز او را عاقبت هدایت نمود و در راه
 اظهار تصدیق میکرد از کثرت حب و شوق در بین سواره ها
 مشهور شد که آجودان بایی شده و لکن ایدا اعتنائی
 نداشت بخنده میگذرانید با کسی ایدا صحبت مینمود
 طرف صحبت ما بودیم با ما مانوس بود تا آنکه در نزد یکی
 قزوبن ما را پیراهن بردند که مبادا باینها هجوم کنند ما را

از دست آنها بگیرند در هر منزل همین ترس را حاصل
مینمودند و قیاس بنفس میکردند گویا مادنا هم خود سرانسه
بقتل و ضرب و فساد مایلیم اگر مظلومیت ما را و بی معینسی
مارا میفهمیدند زیاد اذیت میکردند چه که بودند
اشخاصیکه عدو بودند و زیاد زحمت وارد مینمودند از آنجمله
بابا کیشی و آتاکیشی نامی بودند که مستحفظین مخصوص
ما بودند که نهایت شقاوت را داشتند ^{نستند} بهر طوری میتوانستند
در زجر و زحمت کوتاهی نمیکردند حضرت ورقا کند پایش
روی خورجین سواری سنگینی مینمود بدرجه ئی که پا را
نمیتوانستند حرکت بدند همانطور آویزان بود تا منزل و
آن دو شخص مذکور متضلل با سبهای ما شلاق میزدند و
اسبها بحرکت در میآمدند و پای حضرت ورقا هم که سنگین
بود نهایت اذیت را میکشیدند بحدیکه رانهای ایشان کم
می ماند که از بدن جدا شود درجه میکوشیدیم که شاید در
یکی از منازل خورجین را با سب دیگر بار کنیم نیشد یا
کند را بخورجین بند نمایم امکان نداشت آجودان گفت
ای آتاکیشی راستی تو ازرق شامی هستی که این اسرارا
اذیت میکنی او گفت ببخشید اینها در دوره قبل ازرق شامی
بودند حال ما باید باینها قضا کنیم و تلافی نمایم اینها
بخبالشان که اینها امامند و ما شامی نخر اینها شعرند و

ما ما امامها حضرت ورقا از این حرف او بسیار محسوزون
شدند فرمودند خدا میان ما و تو حکم کند خیلی شقاوت
بروز دادی آتاکیشی غضبناک شده اسب را تاخت و جلو افتاد
رفت و در سر چشمه ئی آب خورده مشغول شرب دخیان
بوده درد دل عارض میشود ما از دور چیزی را میدیدیم که
مثل خروس بسمل دست و پا میزند و فریاد میکشد که شکم
سوخت بفریادم برسید که حالا مردم سواره ها رسیده بیک
نوعی بمنزل رساندند که کرج بود حضرت ورقا از حالش
پرشان شده نسخه نوشت و حاضر نموده دادند علاج
نشد آوردند تا طهران مرد آجودان ایمانش محکمتر نشد
ولکن حضرت ورقا نادم بود که این چه نفرینی بود از من
صادر شد چه که ما شامی نباید در حق جهلاء و اعدا نفرین
کنیم شأن مؤمنین و مرسلین سبر است و تفویض چه که ایمن
عباد و بندگان خداوند بکمانشان که بخدا و رسول خدمت
میکنند از اذیت کردن ما ثواب مییابند . مقصود از ذکر این
مطلب ذکر سرگذشت بود نه کشف کرامت باری
تا آنکه ما را وارد شهر کردند و در اصطبل و خانه جهانشا
خان منزل دادند زنجیر از گردن من برداشتند ولی کدر را
در پاهای هر سه مان باقی گذاشتند شب را تا صبح
مشغول صحبت بودیم گوئی ایدا در ما خواب خلق نشد و

با همه خستگی راه و ثقلت زنجیر که داشتیم فردای آن روز جناب آقا میرزا عزیزالله خان فرزند بزرگ حضرت ورتقا بدیدن ما آمد من اشاره کردم که خوب فرار کردی و خلاص شدی فرمود اینکاش خلاص نشده بودم و از حضور پدر و برادر دور نمیشدم حضرت ورتقا فرمودند که اگر بفهمند تراغم میگیرند، برو دیگر سراغ ما نیا گرفتار میشوی در بیرون کار توانی کرد ایشانهم دیگر نیامدند. همان روز ما را بمنزل معین الدوله بردند حاجی ایمان را دیدیم که در آنجا محبوس است شب را با سارقین و قاتلین صبح نمودیم آفتاب بلند شده بود من بطرف صحن نگاه کردم دیدم جمعیتی زیاد از فرآش و میرغضبها که لباس سرخ پوشیده اند حاضر ایستاده اند حضرت ورتقا فرمودند گویا اینها خریداران و مشتریان ما باشند در آن اثنا نایب نصرالله وارد شد گفت برخیزید بروم دارالاماره ما حاضر شده بیرون آمدیم سرباز و فرآش اطرافمان را گرفتند میرغضبها جلو و فرآشها هم بعضی دستهای ما را گرفته و بعضی از کمر بند ماها و کندهای گران دم در پاها بهمین وضع ما را از خیابان علاء الدوله بردند در بین راه که دیگر معلوم است جمعیت چقدر بتماشا جمع شده بودند تا آنکه وارد دارالاماره دولت علیّه ایران شدیم یکساعت روی زمین نشسته بعد ما را

باطاق عدلیّه که فی الواقع جوهر ظلمیه بود حاضر نمودند. دو سه دفعه از ما استنطاق نمودند و نوشتند گفتند بپرسید باز بهمانطور ما را از سبزه میدان آوردند و نمیدانیم کسسه یکجا میبرند مسافتی راه رفته بودیم که محبس بزرگ دولتی مشاهده شد ما را داخل نمودند بقدر شصت نفر از سارقین و قاتلین زنجیر در گردنشان در صحن زندان حلقه زدند نشسته اند بعضی ها مشغول کارند و برخی در خوابند. مختصر زنجیر قره کهر معروف را بگردن ما زدند اول زنجیر حضرت ورتقا بود آخر زنجیر من بودم از سنگینی زنجیر روح الله طاقت نیاوردند چوب دو شاخه آوردند بزرگ زنجیر زدند و اسباب و کتب و ملبوساتی کسسه حضرت ورتقا از زنجان بهمراهی خودمان آورده بودند در خانه معین الدوله و امین حضرت برده بودند و آنها هم هر چیزی که نفیس بود و کمیاب یعنی در حقیقت از نفاست قیمت نداشت برداشته بودند و مابقی را آورده در صحن بحضرت ورتقا تحویل دادند خدمتانه و ده يك و قبض رسید گرفته رفتند نایب زندان نصرالله خان اسباب را بیک اطاق گذاشته قفل نمود و کلیدش را بحضرت ورتقا سپرد و همان شخص از در دیگر خود باز نموده سرچه بخودش لازم بود بر میداشت و بدزدی میبرد و بعضی را از خود حضرت ورتقا